سیاوش چنین گفت کای نامجوی ... از ایران الا یار شد ان زدوی
همه یار شاهند و شاهانم ... همه ایشان جوکان ایمانم
بیاورم از ایران بمیدان سوار ... مرا یار باشند در رزم کوی
بر ایشان از این بر ترد لوی
بدان داستان گشت همداستان ... سیاوش از ایرانیان هفت مرد
گزین کرد شایسته اندر نبرد
همی خواند با آسمان گشت راست ... از آواز رنج و دم کره نای
تو گفتی بجنبید میدان ز جای
بیامد از کوی زنان بالا برزد ... با برانگیز خنجر چون برزد
سیاوش بر انگیخت اسب نبرد
جو کوی اندر اندر هشتش کرد

سیاوش بر اسبی در برده ... میدان گشتان کوی بیشی بدست
دوان بر جوکان بر دو کار کرد
جهان شد با ماه دیدار کرد

۶۰۰
۲۶

بسم الله الرحمن الرحیم

به مناسبت هزارمین تدوین شاهنامه

معرّفی

نسخه‌های شاهنامهٔ فردوسی

مورد استناد مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

در کار تصحیح علمی و انتقادی

متن شاهنامه

به‌کوشش: ژیلا نصیری

مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

تهران: ۱۳۶۹

مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

معرفی نسخه‌های شاهنامهٔ فردوسی مورد استناد مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

شماره: ۶۲۶
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه
تاریخ انتشار: ۱۳۶۹
نوبت چاپ: چاپ اوّل
چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
بها: ۱۲۰۰ ریال

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

معرفی نسخه‌های شاهنامهٔ فردوسی مورد استناد
مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی در کار
تصحیح علمی و انتقادی متن شاهنامه/
صدوبیست‌ودو ص. مصور. نمونه.
۱. فردوسی. ابوالقاسم، ۳۲۹-۴۱۶؟ق. -
نسخه‌های خطی. الف. مؤسّسهٔ مطالعات و
تحقیقات فرهنگی.
PIR ۱/۲۱ فا ۸
م ك/۴۷۳ ف

کتابخانهٔ تخصصی ادبیات

حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی

پیشگفتار

از عهدِ فردوسی و زمان آفرینش اثر سترگ او هزار سال می گذرد. از آن پس، شاهنامه به سفارشِ کسانِ بسیار و به دست کاتبان متعدّد به کیفیّتهایِ گوناگون استنساخ و نشر شده است. تاکنون بیش از پانصد نسخهٔ خطّی از این نامهٔ کهن شناسایی و از نظر میزان اصالت و اعتبار متن و کیفیّت هنری ارزیابیّ گردیده است.

اقبال و توجّه بی نظیر مردم ایران به این حماسهٔ ملّی و میهنی از سویی موجب ماندگاری آن شده و از سوی دیگر آن را از جهات کمّی و کیفی به مقیاسهایی وسیع دستخوش تصرّفات ساخته است.

صرفِ نظر از تجدیدنظرهایِ سرایندهٔ اثر که بنا به اقوال مختلف دو یا سه تحریر از شاهنامه به جا نهاده، نقلهای سینه به سینه یا کتابتی، طی قرون متمادی، نه تنها ضبطهای متعدّد از ابیات باقی گذاشته بلکه نوسان شمار ابیات را میان ۴۸ و ۶۷ هزار سبب شده است.

این نکته نیز در خور توجّه است که قدیمترین نسخهٔ شناخته شدهٔ شاهنامه در جهان* متعلّقِ به حدود ۲۷۵ سال پس از زمان فردوسی است. نسخه‌های متقدّمِ بر آن با ایلغار مغول یا حوادث دیگر از میان رفته و این شکاف عظیم زمانی را پدید آورده است. گذشتِ حدود سه قرن در تاریخ تحوّل زبان عامل بسیار مؤثّری است، بویژه در مورد اثری که انبوهِ مردم به آن علاقه‌مندند و هر روز پاره‌ای از آن در جماعات نقل و استماع می شود.

* منظور، از قدیم‌ترین نسخهٔ شناخته شدهٔ شاهنامه در جهان همان نسخهٔ مورّخ ۶۷۵ هـ. موجود در بریتیش میوزیم لندن است، که این مؤسّسه عجالتاً تا حصول اطمینان کامل از اصالت تاریخ نسخهٔ فلورانس (۶۱۴ هـ. ؟). همچنان از نسخهٔ لندن به عنوان «قدیم‌ترین» یاد خواهد کرد.

در چنین شرایطی، به‌دست دادنِ متنی موثّق و اصیل و به دور از هرگونه تصحیف و تحریف و تغییر و حذف و الحاق محال است و ناگزیر باید به آن بسنده کرد که با استفاده از نسخه‌های قدیم و نسبتاً معتبر و با پیروی از شیوهٔ تصحیح و به همّت و کارشناسی و اجتهاد و اهلیّت پژوهشگران و متتبّعانِ گرانمایه، تحریری هرچه نزدیکتر به اصل فراهم آید.

نخستین گام در این راه تهیّهٔ نسخه‌های معتبر و معتنابه است. مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی به این مقصود مجموعه‌ای از عکس و میکروفیلم نسخ معتبر و قدیم شاهنامه از کتابخانه‌های سراسر جهان گردآورده است. مجموعهٔ حاضر حاوی تصاویر نمونه‌هایی از این متون است که متعاقباً براساس آنها کار تصحیح علمی و انتقادی باید انجام پذیرد. کار تصحیح انتقادی شاهنامه سالهاست آغاز گشته و دست‌آورد آن نیز به صورت چند جزو از متنِ شاهنامه انتشار یافته است. امید می رود که با همکاری اهل فن و محقّقان و شاهنامه‌شناسان این فعالیّت ادامه یابد و امر خطیر تهیّهٔ نسخه‌ای منقّح، که با اطمینان نسبی بتوان نامِ شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی بر آن نهاد، انجام پذیرد. والله ولیّ التّوفیق.

مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

پادشاهی اردشیر (بهمن) بردار کردن فرامرز

شاهنامهٔ کاما

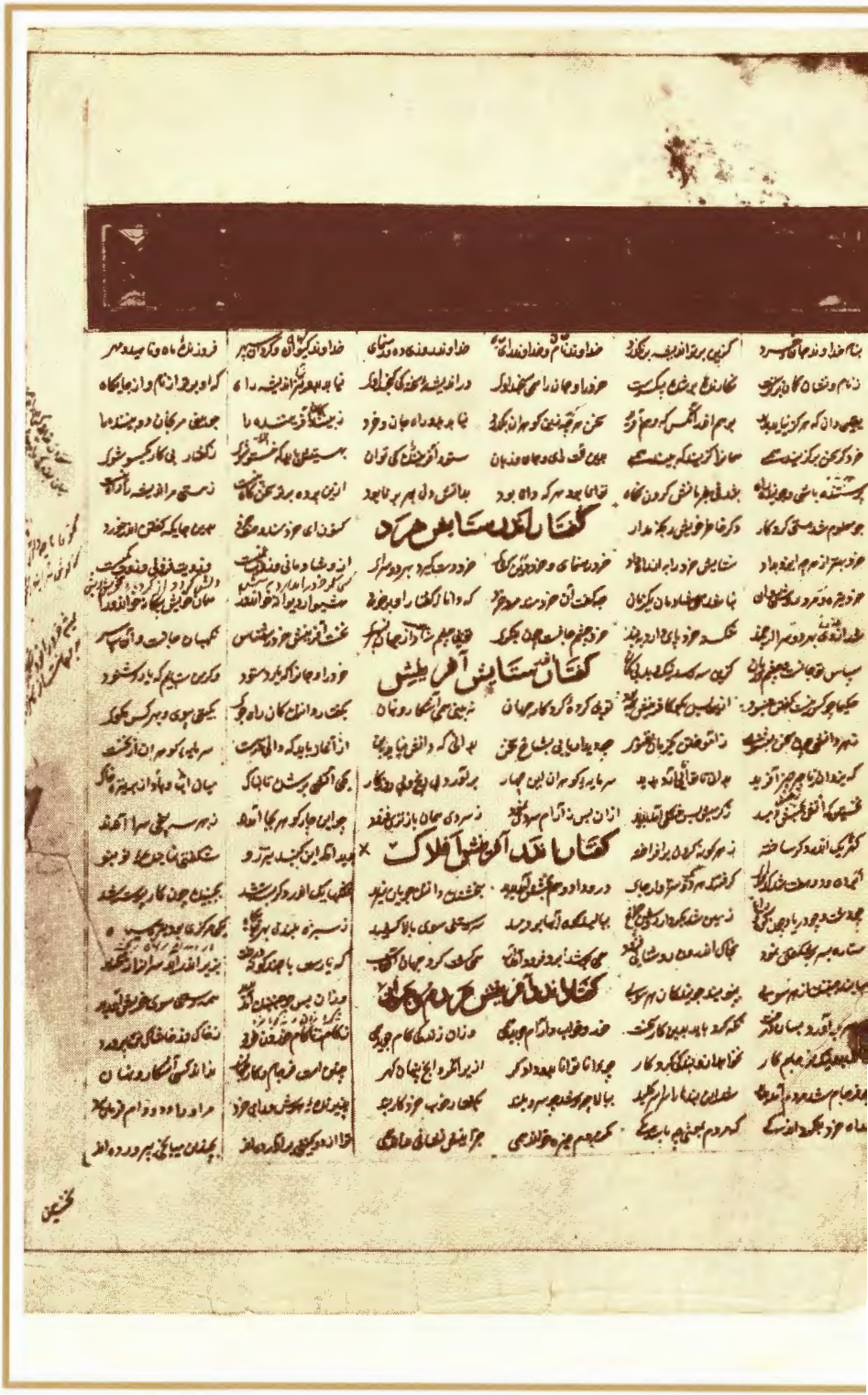

عکس نسخهٔ خطّی موزهٔ بریتانیا

Add. ۲۱۱۰۳

مورخ ۶۷۵ هـ.

در پایان صفحه آخر چنین نوشته شده: «کتبت هذه النسخة فی محرم سنه خمس و سبعین و ستمائه کذا فی منقول عنه سنه ۶۷۵.»

۲۹۷ برگ، ۶ ستون، ۲۹ سطر

مقدّمه دارد.

این نسخه اساس تصحیح انتقادی شاهنامهٔ چاپ مسکو و نیز مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی قرار گرفته است.

نسب پادشاهان ایران که جمع کرده بودند و چند مدت پادشاهی کرده‌اند

گروه اول پیشدادیان بودند و پادشاهی ایشان دو هزار و چهارصد و پنج سال بود

جمشید هفت سال بود پادشاهی هوشنگ هفت سال بود پادشاهی طهمورث سی سال بود

پادشاهی جمشید هفتصد سال بود پادشاهی ضحاک بن مرداس تازی هزار سال کم یک روز بود پادشاهی فریدون پانصد سال بود

پادشاهی منوچهر بن ایرج هفتاد و پنج صد و بیست سال بود پادشاهی نوذر هفت سال بود پادشاهی افراسیاب زو [illegible]

پادشاهی گرشاسب نود و نه سال بود والله اعلم

پادشاهی گروه دویم کیانیان بودند و پادشاهی ایشان ششصد و هشتاد سال بود

پادشاهی کیقباد اول فرزند [illegible] سال بود پادشاهی کیکاوس پسر کیقباد صد و پنجاه سال بود پادشاهی کیخسرو پسر کیکاوس شصت سال بود

پادشاهی افراسیاب صد و بیست سال بود پادشاهی گشتاسب بن لهراسب صد و بیست سال بود پادشاهی بهمن بن اسفندیار شصت سال بود

پادشاهی همای بنت بهمن که او را دارا و همچو [illegible] سی و دو سال بود پادشاهی دارا بن بهمن دوازده سال بود

پادشاهی دارا بن دارا چهار سال بود پادشاهی اسکندر ذوالقرنین چهار سال بود والله اعلم

گروه سویم اشکانیان بودند و پادشاهی ایشان دویست سال بود

پادشاهی اشک اول اشکانیان سی سال بود پادشاهی شاپور پسر اشک اشکانیان پادشاهی گودرز پسر شاپور یازده سال کمتر بود

پادشاهی [illegible] پسر شاپور دوازده سال پادشاهی گودرز پسر گیو بیست و هفت سال بود پادشاهی اورمزد پسر گودرز از اشکانیان [illegible] سال بود

پادشاهی [illegible] از اشکانیان هفت سال بود پادشاهی خسرو از اشکانیان سی سال بود پادشاهی [illegible] از اشکانیان نه سال بود

پادشاهی اردوان بزرگ آخر ملوک اشکانیان سی سال بود والله اعلم

گروه چهارم ساسانیان بودند و پادشاهی ایشان پانصد و چهار سال بود

پادشاهی اردشیر بابکان پسر ساسان پسر بهمن پسر اسفندیار پسر گشتاسب پسر لهراسب چهل و دو سال بود پادشاهی شاپور پسر اردشیر [illegible] سال بود

پادشاهی [illegible] پسر شاپور یک سال و پنج ماه بود پادشاهی بهرام پسر هرمز دو سال و سه ماه و سه روز بود پادشاهی نرسی پسر بهرام نوزده سال بود

پادشاهی هرمز پسر نرسی [illegible] ماه بود پادشاهی شاپور ذوالاکتاف هفت سال بود پادشاهی اردشیر پسر شاپور ذوالاکتاف پنج سال بود

پادشاهی شاپور پسر هرمز ذوالاکتاف پنج سال بود پادشاهی بهرام پسر هرمز پسر شاپور ذوالاکتاف [illegible] سال بود

پادشاهی [illegible] پسر بهرام گور بیست سال بود پادشاهی یزدگرد پسر بهرام گور [illegible] سال بود

پادشاهی هرمز پسر یزدگرد [illegible] سال بود پادشاهی [illegible] پسر هرمز پنج سال و چهار ماه بود پادشاهی [illegible] پسر هرمز [illegible] سال بود

پادشاهی [illegible] پسر هرمز [illegible] دوازده سال بود پادشاهی [illegible] پسر هرمز [illegible] سال بود پادشاهی [illegible] پسر هرمز [illegible] ماه بود

پادشاهی [illegible] از [illegible] بود پادشاهی [illegible] چهار ماه بود پادشاهی [illegible] ماه بود پادشاهی [illegible]

پادشاهی [illegible]

هزاران درود و هزاران سلام زنام محمد علیه السلام سلس

هزاران درود و هزاران ثنا زنام بر حضرت مصطفی

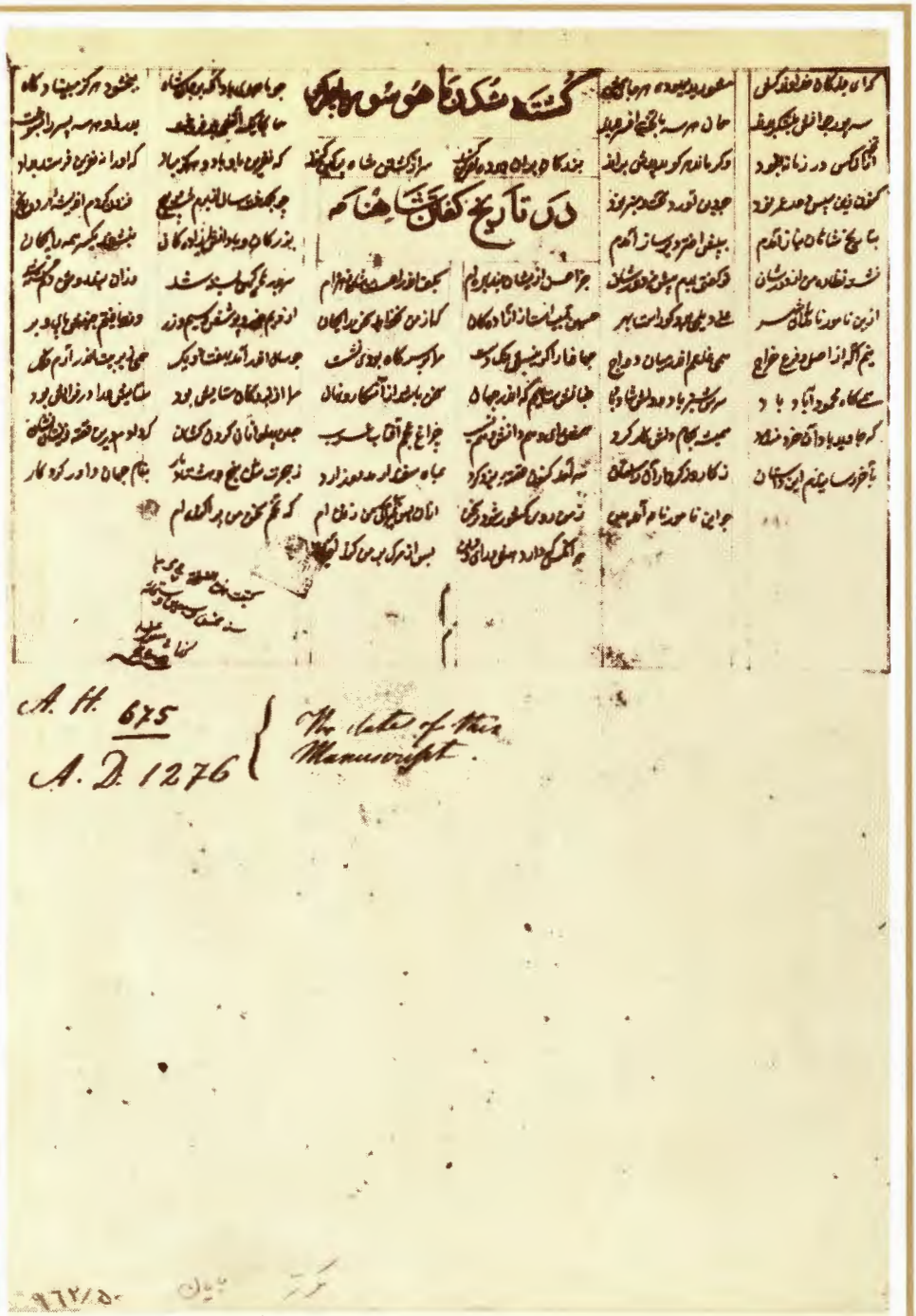

A. H. 675
A. D. 1276 } The date of this Manuscript.

۹۶۲/۵۰

نسخهٔ کاما

سده ۷ـ۸

مصور است

۸۷۳ برگ، چهار ستون، ۲۵ سطر

ناقص است

گویا قدیمی‌ترین شاهنامه مصور شناخته شده جهان است.

پانزده

عکس نسخهٔ خطی طوپقاپوسرای

مورخ ۷۳۱

نوشتهٔ الحسن بن علی بن

الحسین البهمنی

مصور است

۲۲۷ صفحه، شش ستون،

۳۲ سطر

تذهیب دارد

کتاب سماء الهیئة

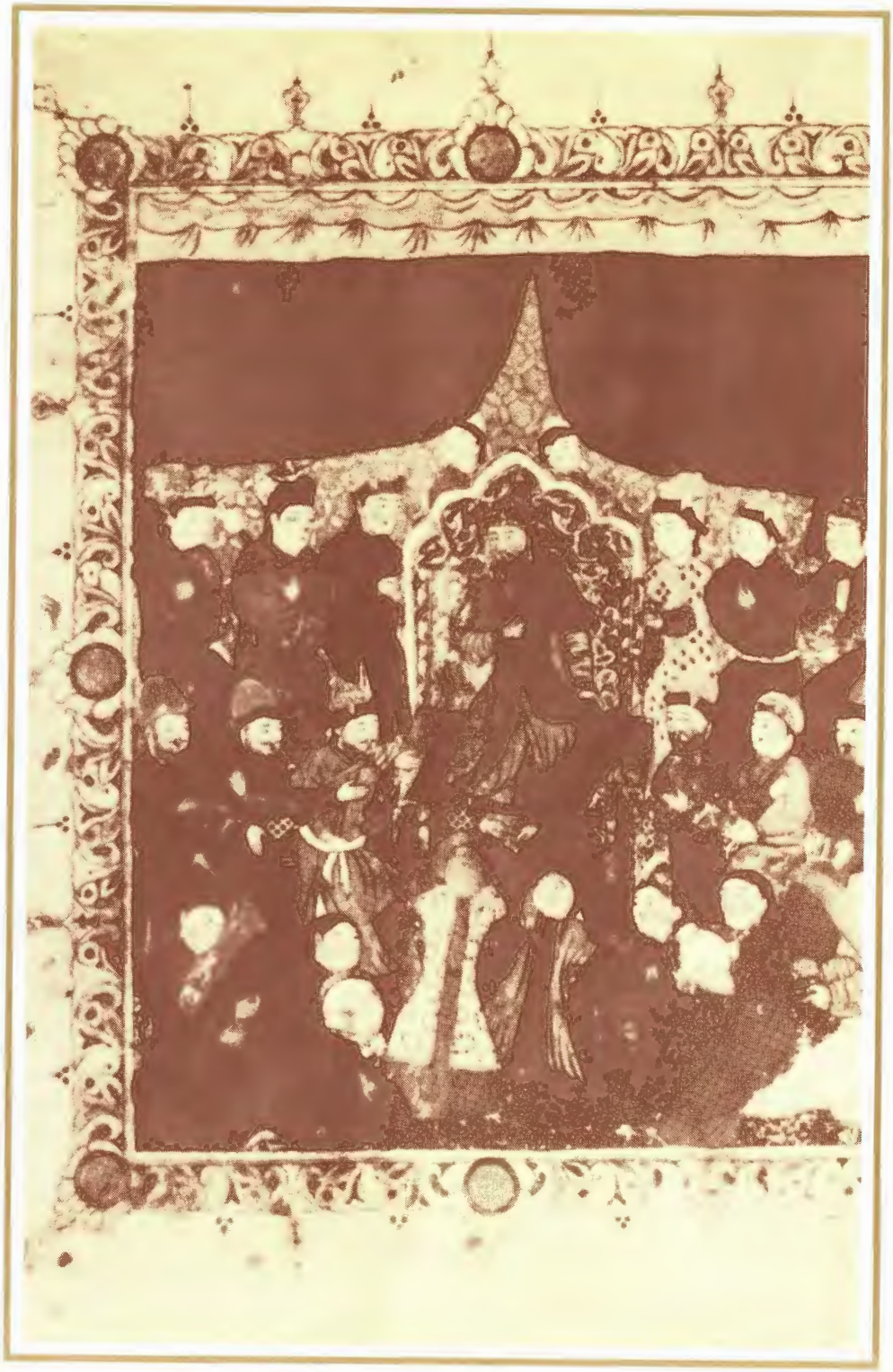

الذکر المولی

بالتقدیر الاولی
گفتار اندر آفرینش انسان
اندر آفرینش آفتاب و ماه و غیره
اولی بالتقدیر

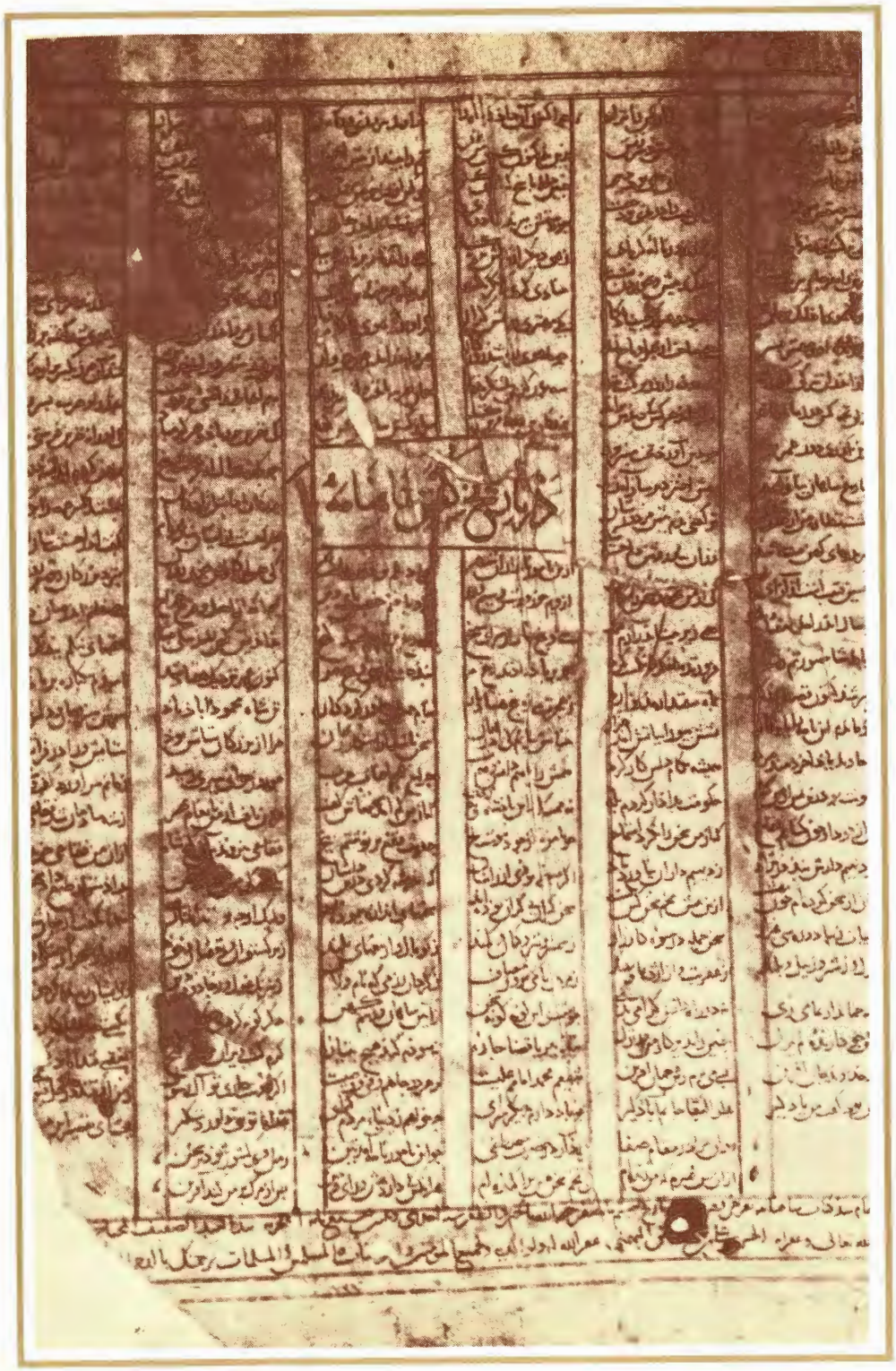

عکس نسخهٔ خطی لنینگراد با رمز I مسکو

مورخ ۷۳۳

نوشتهٔ عبدالرحمان . . .

بن . . . احمد بن ظهیر

مصور است

۷۳۷ برگ، چهار ستون،

۳۳ سطر

به طول ۴۵ سانتیمتر و عرض

۳۵ سانتیمتر

تذهیب دارد

گویا این عکس در سال

۱۳۱۳ به‌عنوان هدیه هزاره

فردوسی به ایران آورده شده

است

بیست‌وهفت

بنام ایزد بخشایندهٔ

نام خداوند جان و خرد / کز این برتر اندیشه برنگذرد
خداوند نام و خداوند جای / خداوند روزی ده رهنمای
خداوند کیهان و گردان سپهر / فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
زنام و نشان و گمان برترست / نگارندهٔ بر شده گوهرست
آفریننده کان آفریننده را / بیابد ازو بیننده راه
بیابد بدو راه جان و خرد / که او برتر از نام و جایگاه
سخن هرچه زین گوهران بگذرد / خرد گر سخن برگزیند همی
ستودن نداند کس او را چو هست / خرد را و جان را همی سنجد او
بدین آلت رای و هوش و خرد / بهستیش باید که جستن سزد
توانا بود هر که دانا بود / پرستندهٔ دل بپرهیزگار بود
ازین ده ره بی سخن راه نیست / پرستندهٔ راه جز راه نیست

گفتار اندر ستایش خرد

کنون ای خردمند وصف خرد / ستایش خرد را به از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای / خرد بهتر از هر چه ایزد بداد
ز روشنایی و زورست و زیب / ز زیبنده و مردروشن روان
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد / که دانا ز گفتار او برخورد
کسی کو خرد را ندارد ز پیش / همان خویش بیگانه داند ورا
خردمند را خوانند و بیخرد / ازوی همی دور سازی ارجمند
خرد چشم جانست کو بنگری / تو بی چشم نادان جهان نسپری
بسان تو چشمست و گوش و زبان / نخست آفرینش خرد را شناس
خرد را و جان را کی یارد ستود / ز هر داشی چون سخن نشنوی
چو دریای بشناخت سخن / ازین سه رسندش و هم بیگمان
توی کرده کردگار جهان / ولیکن شناسیم کی یارد شنود
از آغاز باید که دانی درست / چگونه جهان را چگونه است

گفتار اندر آفرینش عالم و نهاد آن

بدان ناتوانی که اندر بدید / وز و سایه بر هر چهار
بدان ناتوانی که اندر بدید / نخستین که آتش ز جنبش دمید
میان باد و آب از بر تیز بال / جوان چار و هر یک بجای آمدند
ز سردی همان بازگشتی نمود / بدیدار این گوهر سبز رو
ز هر گونه گردن برافراخته / [illegible]
[illegible] / چو دریای خون شد همه دست و برخ
[illegible] / [illegible]

گرفتار شدن ماهوی بر دست بیژن

سی

سی ویك

نسخهٔ دارالکتیب قاهره ۶۰۰۶ س

مورخ ۷۴۱

نوشتهٔ محمد بن محمد بن محمد قیشی (کیشی) برای ارغون شمسی کریمی کازرونی

۷۸۷ برگ، چهار ستون، ۳۱ سطر

مقدمه دارد

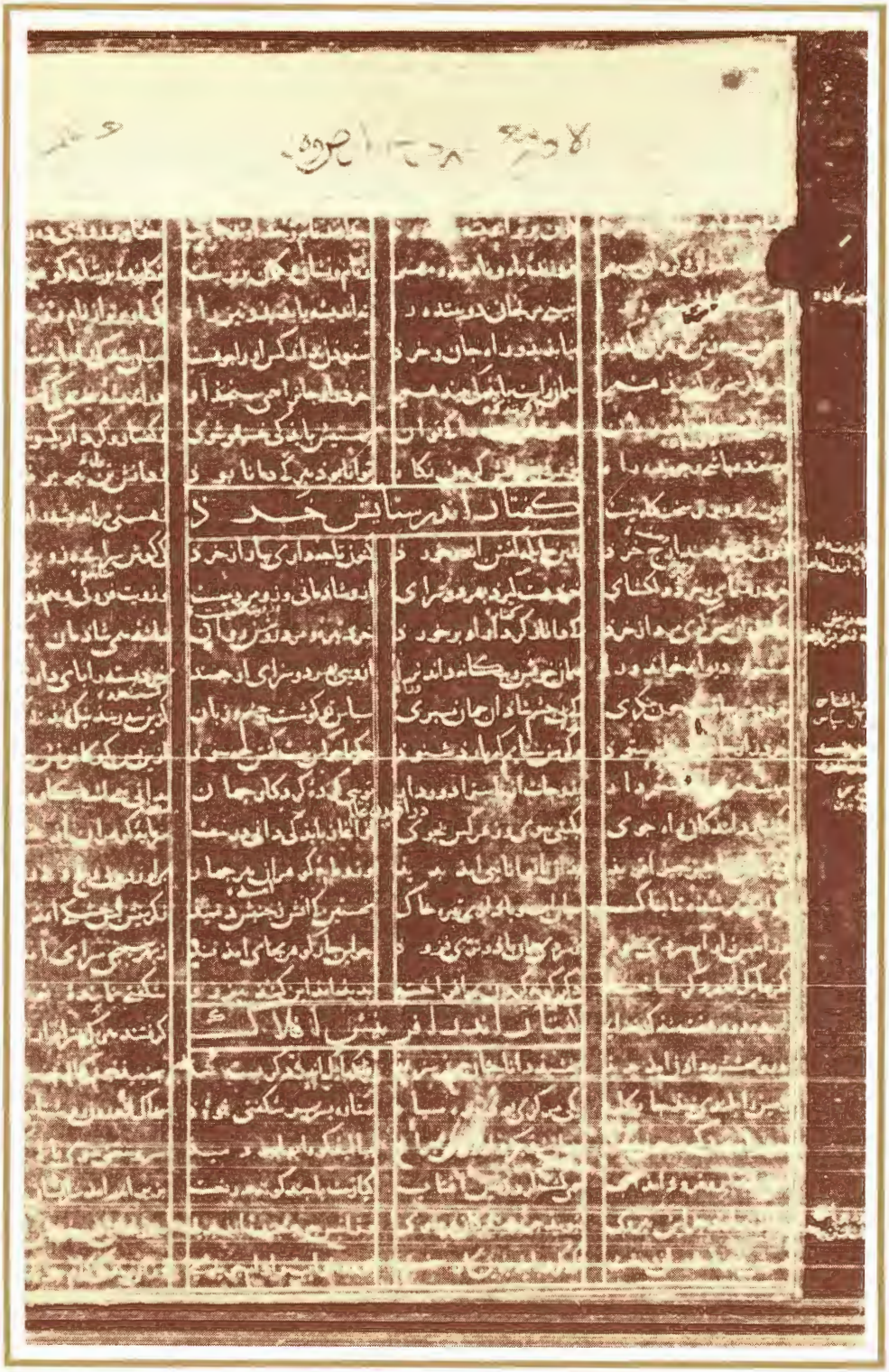

نسخهٔ چستربیتی MS ۱۱۰

مورخ ۷۴۱

مصور است

شش ستون، ۳۰ سطر

تذهیب دارد

نسخهٔ موزهٔ ملی پاکستان N.M. ۳۱

مورخ ۷۴۶

نستعلیق احمدخان

مصور است

۶۳۴ برگ، چهار ستون،

۲۴ سطر

نسخهٔ موزهٔ کراچی پاکستان
N.M. ۱۹۵۷-۹۱۳/۳
مورخ ۷۵۲
نصف دوم شاهنامه
نوشتهٔ محمد بن عبدالکریم
بن محمد بن ابی الحسین
الفقیه التبریزی (النیریزی)
چهار ستون، ۳۵ سطر
تذهیب دارد
با رمز پاك در چاپ شاهنامه

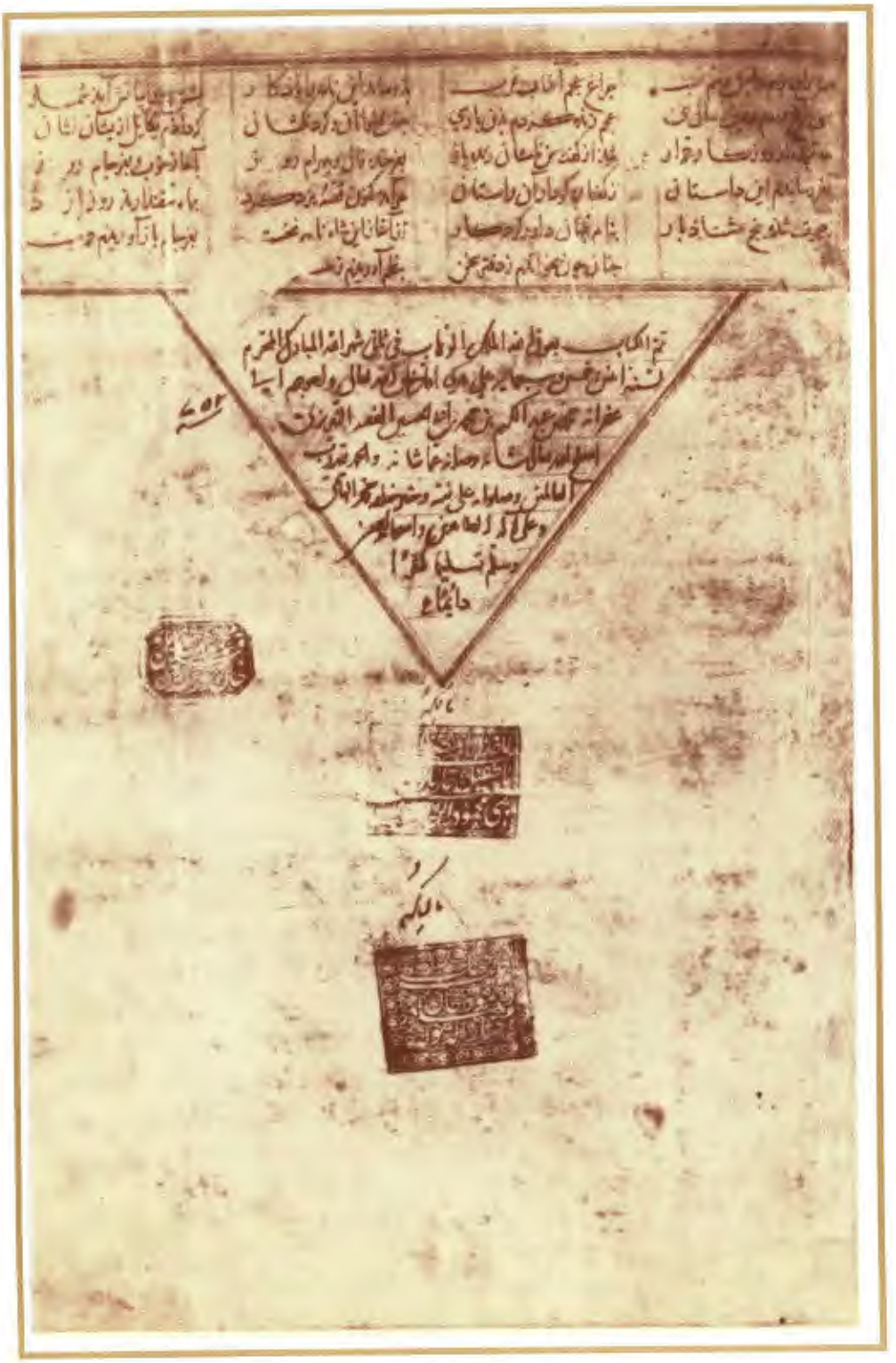

چهل ویك

نسخهٔ کتابخانهٔ خدابخش هند

HL ۱۸۱۷

مورخ ۷۸۹

نستعلیق العاصی(؟) بن

یحیی

چهار ستون، ۲۱ سطر

از گشتاسب‌نامه

تذهیب دارد

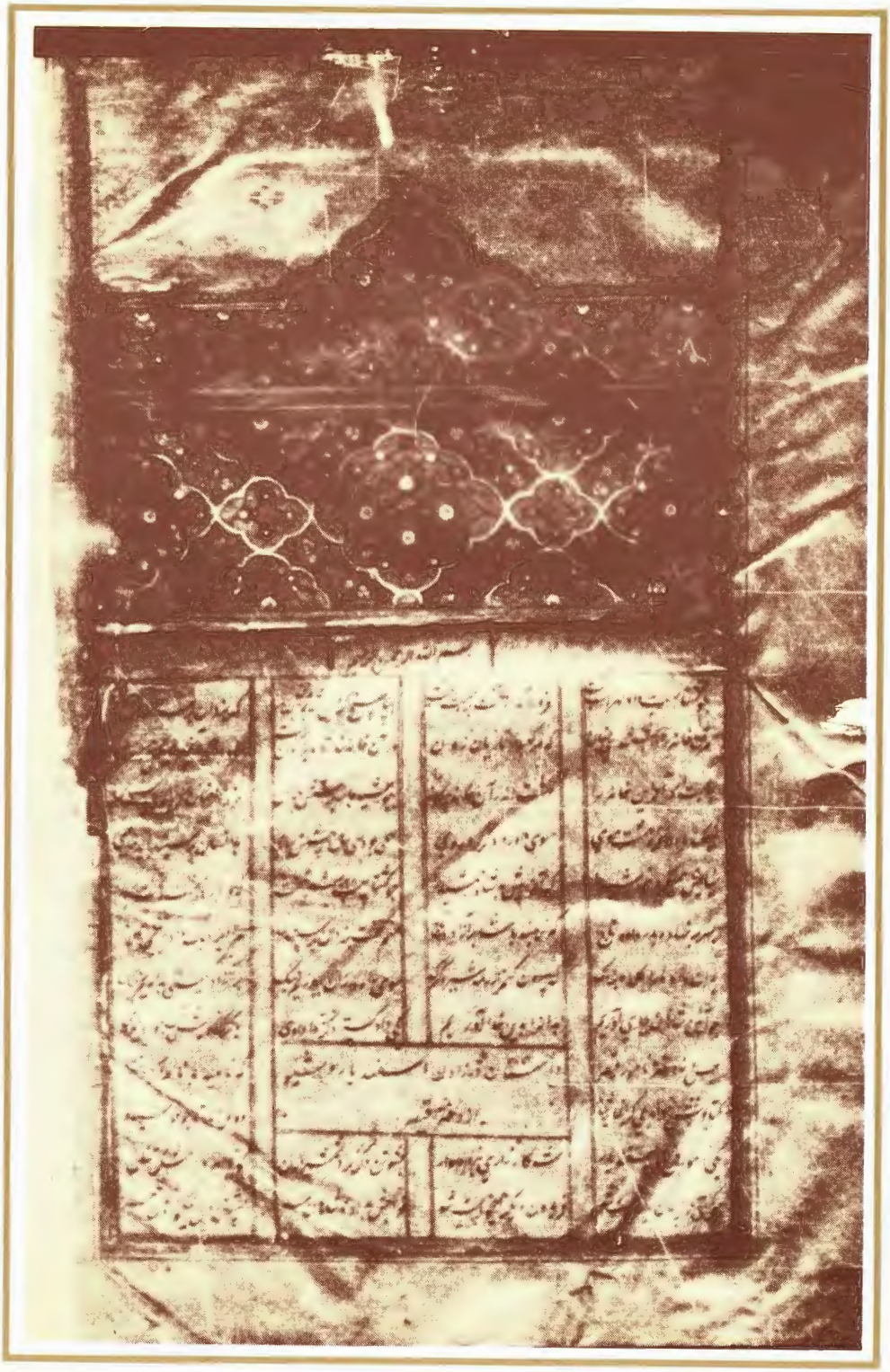

عکس نسخهٔ خطی قاهره ۲

مورخ ۷۹۶

نوشته و تذهیب لطف‌الله بن محیی (یحیی) بن محمد التبریزی

۳۲۱ برگ، شش ستون، ۳۱ سطر

تذهیب دارد

با رمز قب در چاپ شاهنامه

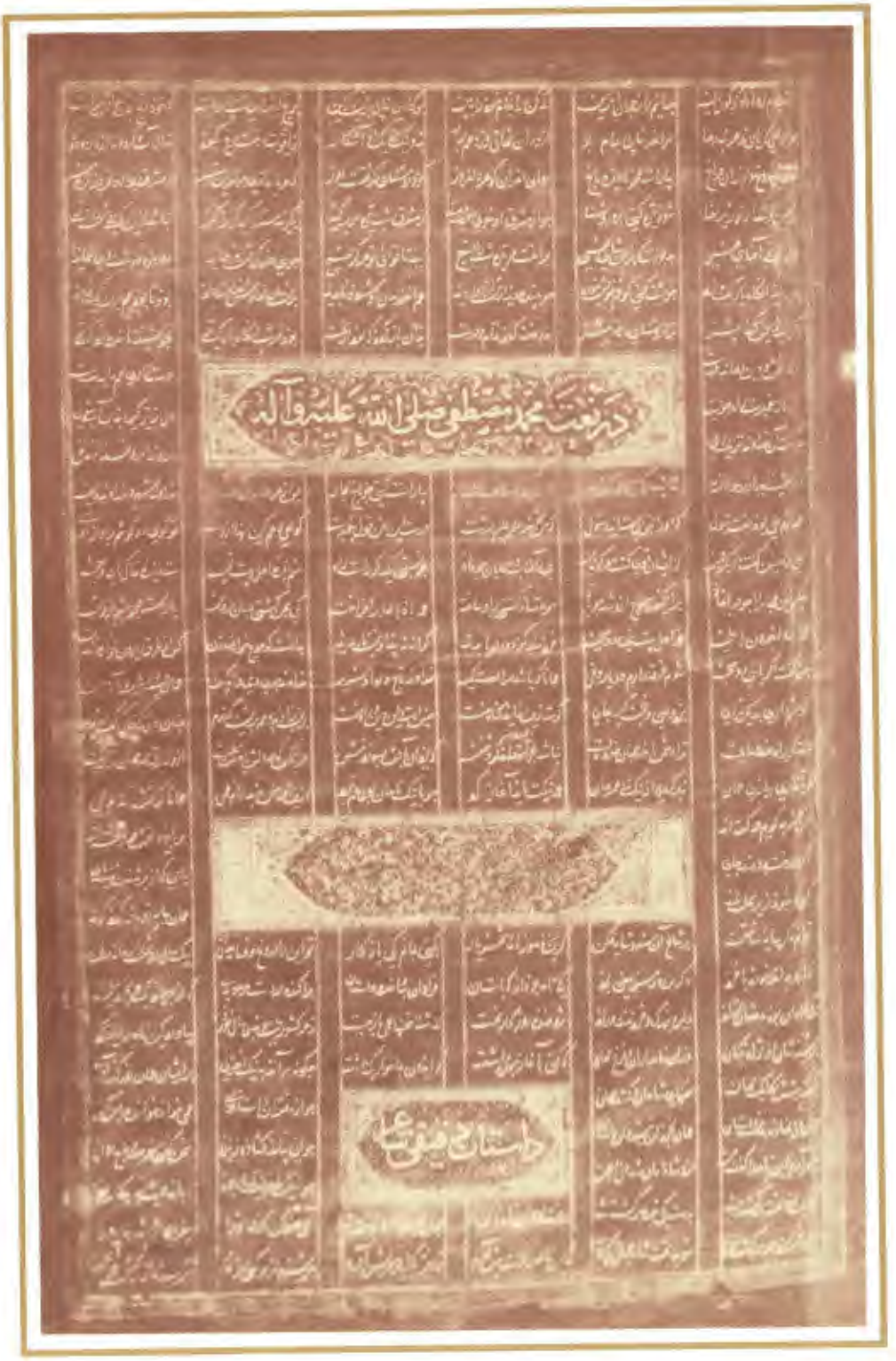
در نعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
داستان فتح

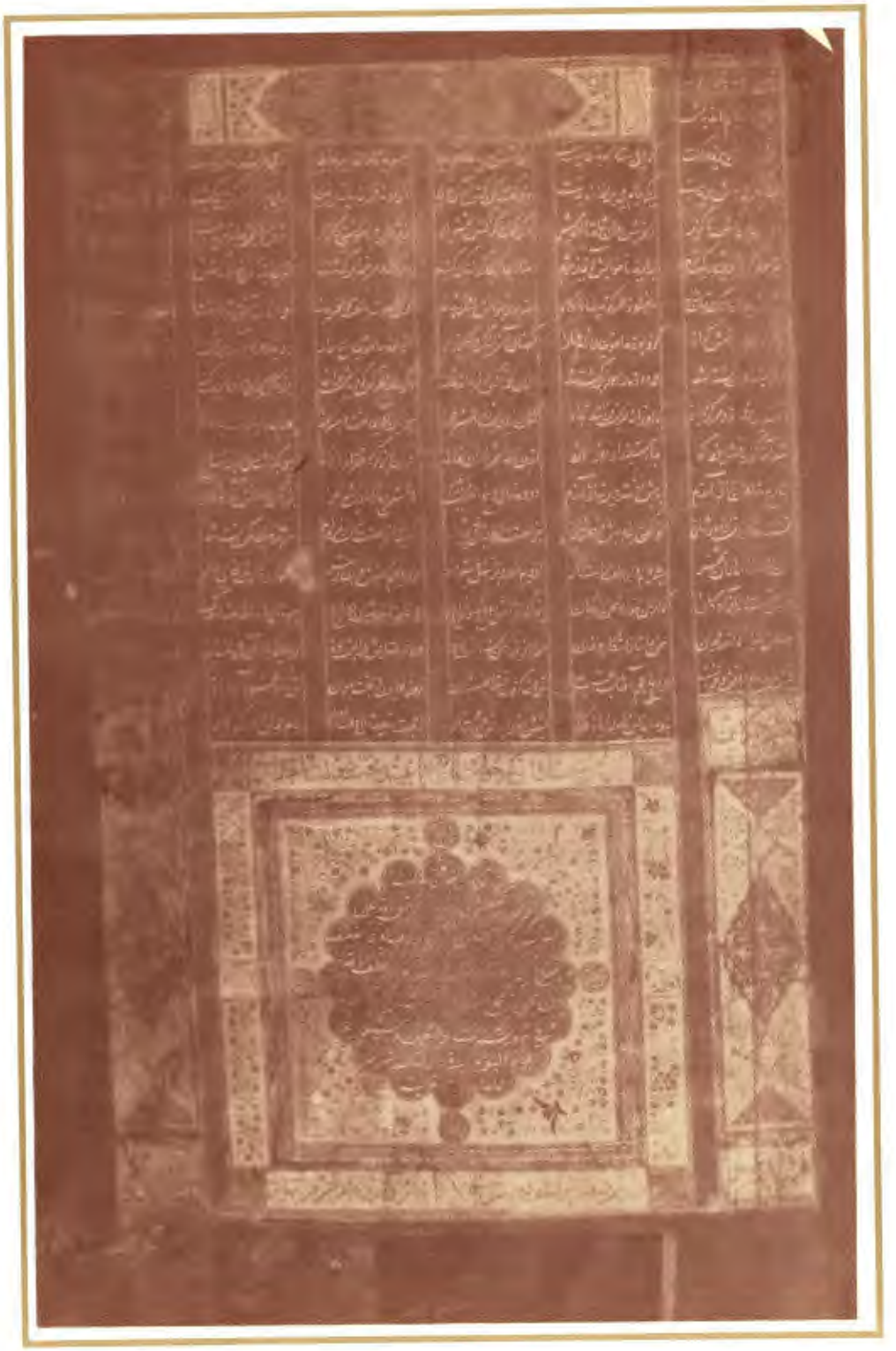

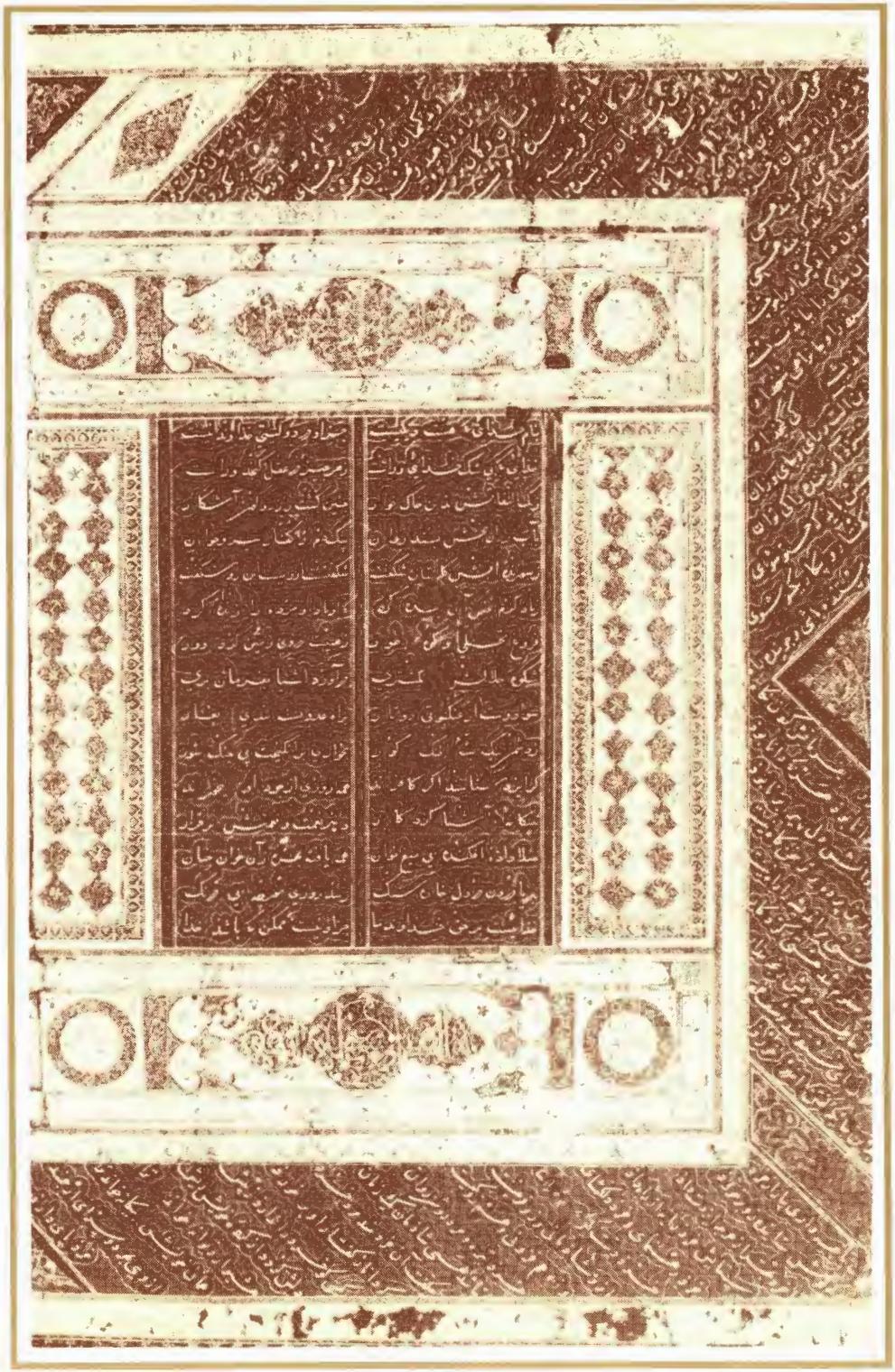

نسخهٔ موزهٔ بریتانیا OR ۲۸۳۳

مورخ ۸۰۷

نوشتهٔ محمد الحسینی

۱۵۸ برگ

تذهیب دارد

این شاهنامه در حاشیهٔ ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی نوشته شده است

با رمز حظ در چاپ شاهنامه

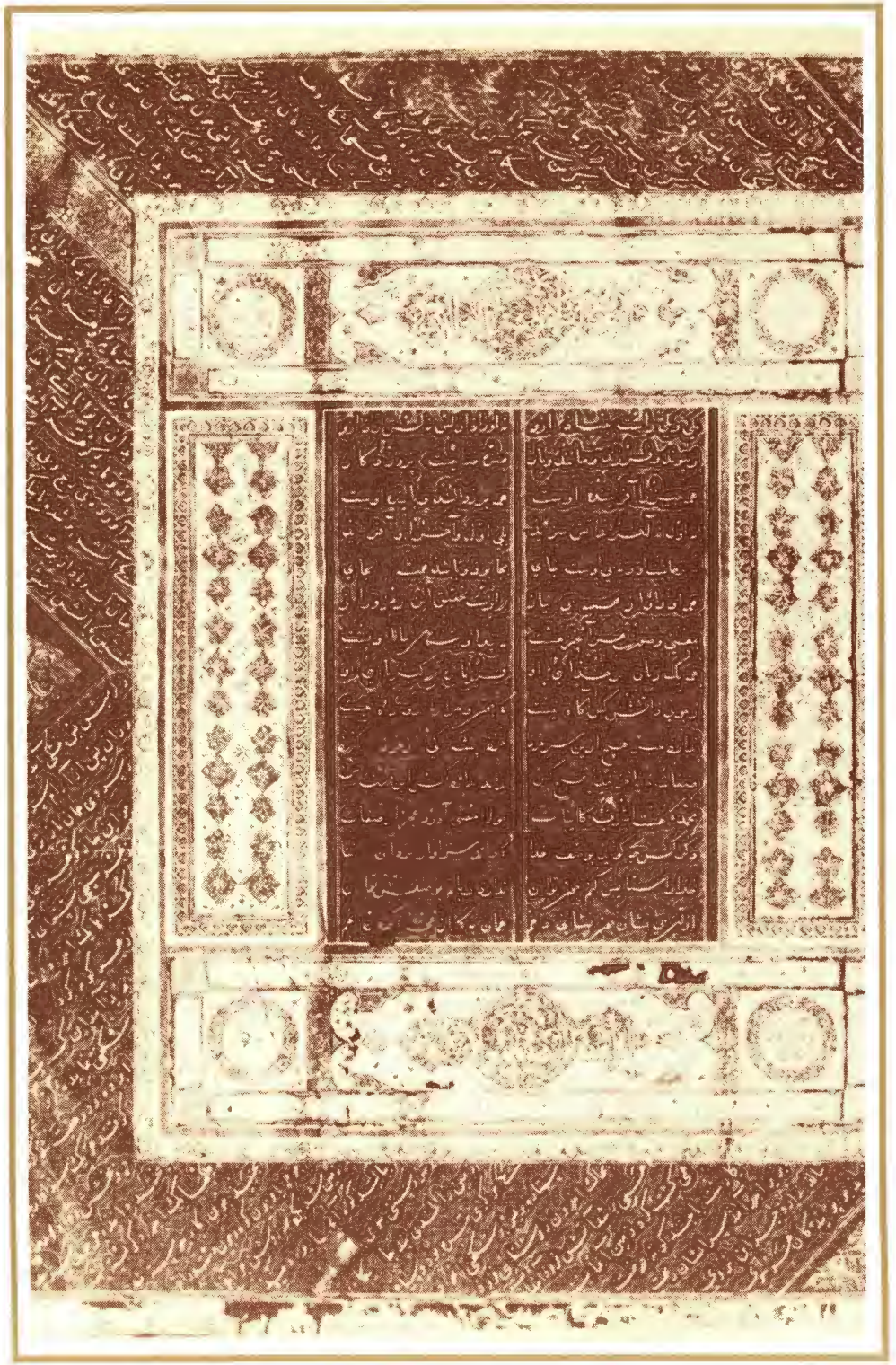

پنجاه و یک

تمّ الکتاب المومون بشاهنامه بعون الله
وحسن توفیقه والصلوة علی نبیه محمد وآله وصحبه
الکرام الطاهرین اجمعین والحمد لله تعالی وحده

پنجاه‌وسه

نسخهٔ هند، آرشیو ملی دهلی نو

مورخ ۸۳۱

نوشته محمود بن محمد

مصور است

۴۸۵ برگ، چهار ستون،

۲۹ سطر

مقدمه دارد

تذهیب دارد

گفتار در ستایش خرد

گفتار در آفرینش عالم و عرش

در ختم کتاب و تاریخ

دوشم از دولی سروشی کز این پیغام داد
هم نمودار کاشب تاریک فرزانه داد

گر شنیدی جام تلخ نامرادی چند دور
هر کرمی روزگار این ترش آشام داد

طالعت کان در پریشانی کشتی از صفا
سیر اختر اقتضا کرد و بقدر آرام داد

کس که را از ازل خبری خواست کرد امد
گر بکی را کام داد آن دیگری را نام داد

گفتمش آری خدا کرد باری در مراد
یاری توفیق این شناسا را انجام داد

این دم شناسا [illegible] کام در زیر علم
دست قدرت نادرم در گوش اعلام داد

نسخه گر با یکی عکس پاشش بر فلک
مهر و ماه و زهره را صد روشنایی کم داد

نور چشم و قوت طالع و تشنه دادکی
صورت معنی او بهره خاص و عام داد

تش بد نسخه اصل از خطایی کرده بود
چون رسیدم روح فردوسی مرا پیغام داد

پاکان راستی خواجه صاحب خوان
رهنما کردن علم را از زبر اندام داد

خواجه نورالدین محمد دولت و دین را
اک دانش دوستی جیحون و شام داد

نخل از نطقش آشی دل که بیدند
رشحه از کلکش آب خنجر بهرام داد

ضبط کار ملک از آسمان کرسی ایست کرد
دشمنان را شام داد و دوستان را کام داد

بر خلاف راستی رطبی اگر یک دانه خورد
ضبط از حلقش کمر بست و سلیمان دام داد

هم بمن دولت دبوزکین بیوق کتاب
شد تمام و در روزگارم مهلت ایام داد

جهد کردم هفت ماه و هر در این
جهد عمر آخر از تاریخ او اعلام داد

پیش از این هفتکی و هشتم یازده دیوان نبود
کانفعال نه سپهر لاجوردی نام داد

خدمتی کردم خیر دولت شاه شاکرم
کم لت و شام و نذر و عده انعام داد

سایه اش از خلق کالثعالب این همه
سرفرازی دان علی کرد و کرد شام داد

تا زمین را گرد صانع جای آرام و سکون
برفراز او فلک را گرد شش بام داد

کتبه اضعف العباد
الله المعبود ابن محمد المحمود
فی سنة احدی و ثلاثین و ثمانمایة

نسخهٔ نور عثمانیه ۳۳۸۴

مورخ ۸۳۴

نوشتهٔ محمد بن علی بن محمد مشهور به کاتب

۵۲۷ برگ، چهار ستون، ۲۵ سطر

تذهیب دارد

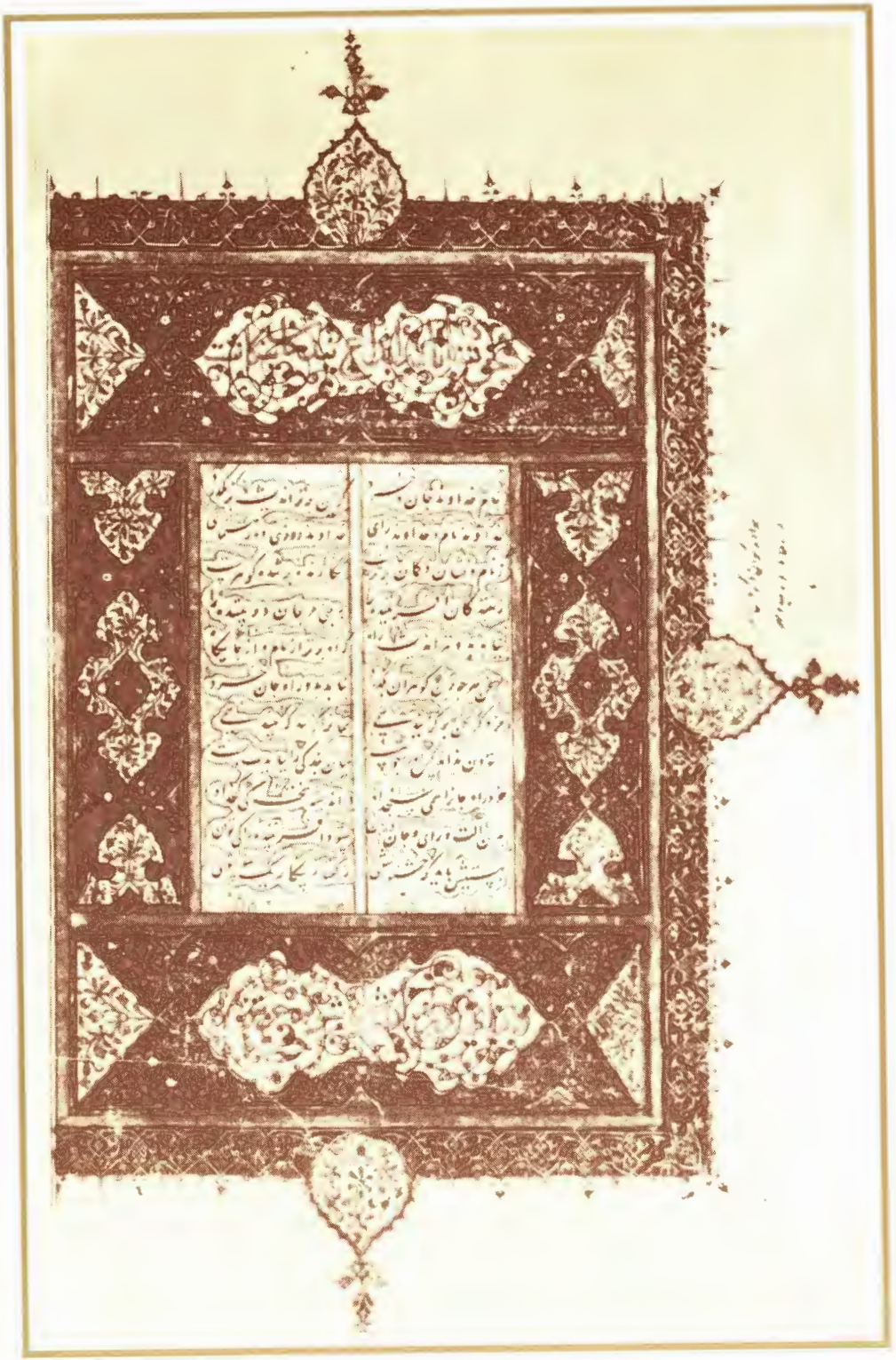

ثنایش بدانت مرد و لیر / بیاغ زمانی چه بر دو دیر
چنین داد پاسخ که ایدون کنم / که کین از دل خویش بیرون کنم
بدین مردی و دانش و رای و خوی / همی پادشاهی کنی آرزوی
بشمشیر و پستش ببرید و کشت / که این دست را بد بدین زشت
چو دستش ببرید کشادش پای / ببرید تا ماند اندر بجای
چنین گفت کین را بدین کیفرم / بدارید تا خواهش آید ز شرم
منادی گری کرد لشکر گشت / گرای بندگان خداوند کشت
مسوزید سوده بجای مش / بدر با پسر هر سه با هم بسوخت
چو ماسوی با دانگ بر جان شاه / بخشوم کز بیفتاد کار
هم آنجا بلند آتشی بر فروخت / نژاد او را و شاه بدین گشت
از آن تخمه کس در زمانه نماند / اگر ماند هر کس که دیدش براند
بزرگان بدان تخمه نفرین کنند / که او را نفرین بر و باد و بد
که نفرین بر و باد و بد کز سداد / که او را نفرین پرستی نداد
کنون زین پس دور عمر بود / بدین آورد تخت و بنهر بود
چو بگذشت سال بر شش صد و پنج / فزون گردم اندیشه و دور رنج
بتاریخ شاهان همانا آمدم / بزرگان با دانش آزادگان
بنشستند یکسر همه رایگان
نشستند تا من از دور شان / بپیش اخردیر سازا آمدم
تو گویی بدم پیش و دور شان / بخواهند از ایشان بنده بهرام
بدین نامور نامداران شهر / علی دیلم بود دلفت است بهر
که هموار و کارش بخوبی روان / بترنج بزرگان و شهر روان
چنین قصه است از آزادگان / که از من بجوید سخن رایگان
از دیم خورد و بوشش و بیم و نهر / از نام خرش و مای و مهر
نهم اگر از اصل و فرع و خراج / همی ظلم اندر میان دواج
جهانداز اگر پیش تنگ دست / مرا بر هر کاه بودی نشست
چو سال اندر آمد بهشتاد و یک / همی زیر پت اندر آرم فلک
وزان پس شتابم که اندر جهان / سخن باشد از آشکار و نهان
مرا از بزرگان ستایش بود / ستایش در آد فزایش بود
که خود ما و اخردمند مرد / همیشه بکام دلش کار کرد
همش رای و هم دانش و هم نسب / چراغ عجم آفتاب عرب
بسر شد کنون قصه یزدگرد / بماه سفند ارمذ روز ارد
ز هجرت شنو نیز هشتاد باب / سخنها را شایسته آبدار
بود مدت شش هزار و سه صد سال / بنام جهان داور کردگار
اگر باز جویی از و پند / همانا که باشد کم از پانصد
جوانمرد نامه در نامه آمد بهم / ز من روی کشور شود پر سخن
از آن پس نیرم که من داده ام / که تخم سخن من پراکنده ام

در تاریخ گفتن شاهنامه

تم الکتاب شاهنامه بمبارکی و فرخی و فیروزی در تاریخ روز
پنجشنبه پنجم جمادی الاول سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه
علی ید العبد الفقیر تراب اقدام الفقرا
محمد بن علی بن محمد المشهور بکاتب
اصلح الله شانه

نسخهٔ لیدن OR ۴۹۴

مورخ ۸۴۰

نوشتهٔ عمادالدّین

عبدالرحمان

مصور است

چهار ستون، ۲۵ سطر

مقدمه دارد

تذهیب دارد

تمام شد کتاب شاهنامه از گفتار ملک الشعرا
حکیم منصور ابوالقاسم فردوسی رحمة الله
علیه کتبه العبد عبدالله
الکاتب عفا الله عنه
فی یوم السبت خامس
سنه [illegible]

نسخهٔ موزهٔ بریتانیا OR ۱۴۰۳

مورخ ۸۴۱

نوشته . . . . . فقیه

مصور است

۵۱۳ برگ، چهار ستون،

۲۷ سطر

مقدمه دارد

تذهیب دارد

با رمز مب در چاپ شاهنامه

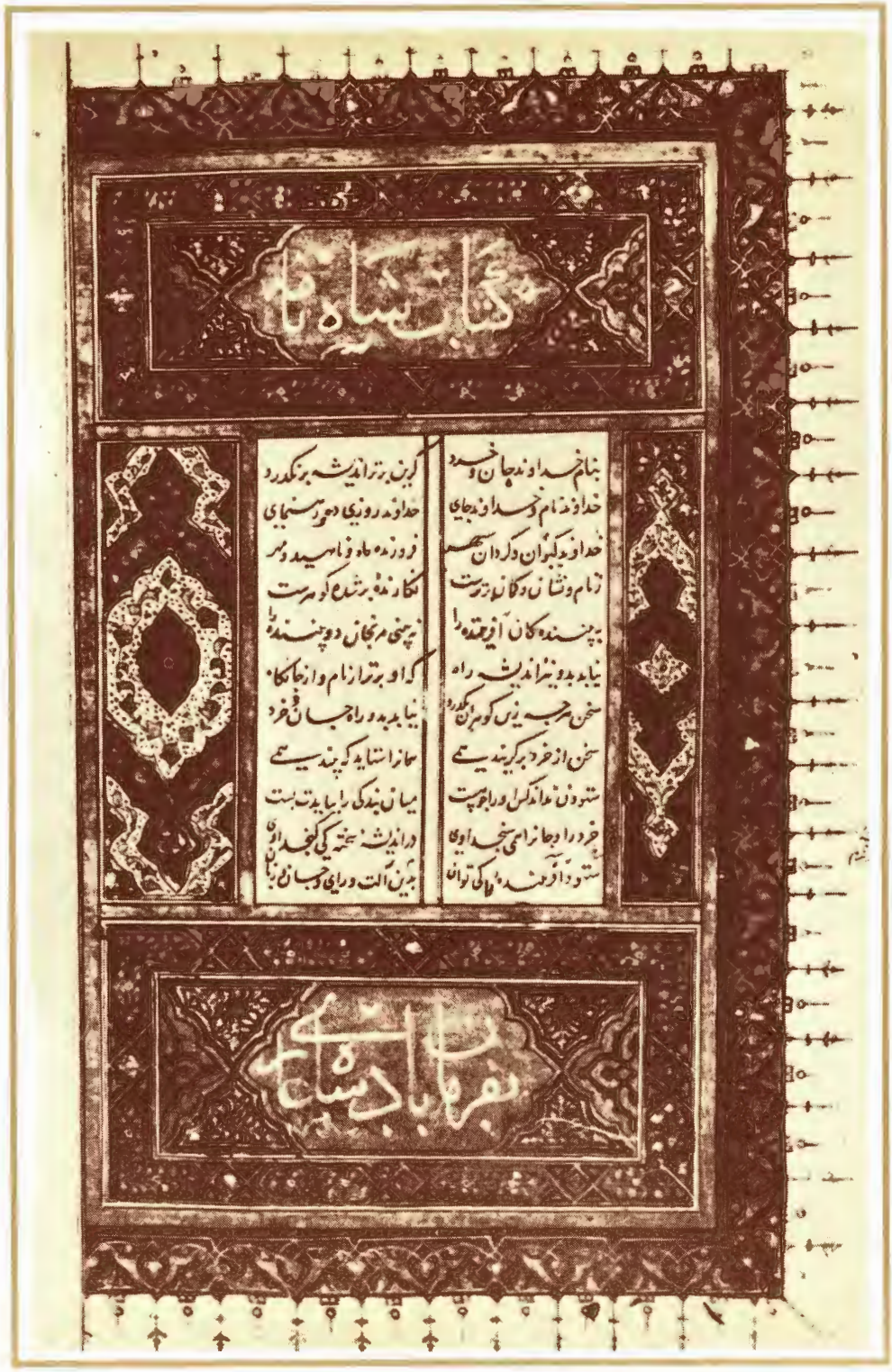

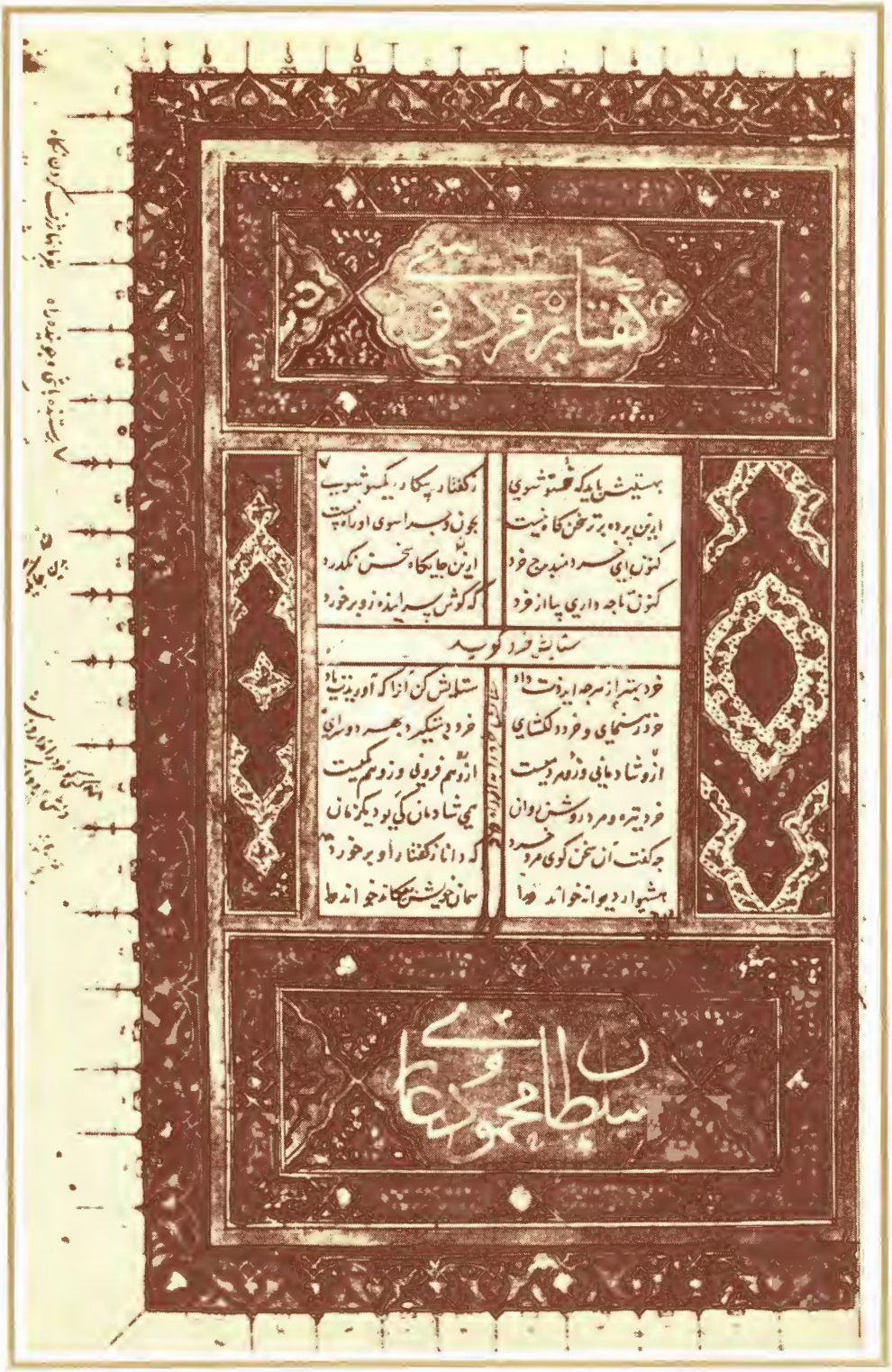

گفتار فردوسی

بهستیش باید که خستو شوی — زگفتار پیکار یکسو شوی
ازین پرده بر تر سخن گاه نیست — بجز دست بسته سوی او راه نیست
کنون ای خرد مند برج خرد — ازین جایگاه سخن نگذرد
کنون تا چه داری بیا از خرد — که کوش پسرایندهٔ زو برخورد

ستایش خرد گوید

خرد بهتر از هر چه ایزد بداد — ستایش کن از آن که آورد یاد
خرد رهنمای و خرد دلگشای — خرد دستگیر است بهر دو سرای
از او شادمانی و زو مردمیست — از او هم فروغی و زو هم کمیست
خرد تیره و مرد روشن روان — همی شادمان کی بود یکزمان
چه گفت آن سخن گوی مرد خرد — که دانا زگفتار او برخورد
بهشیوار دیوانه خواند ورا — سزاوار خویشتن داند ورا

سبط محمود بهائی

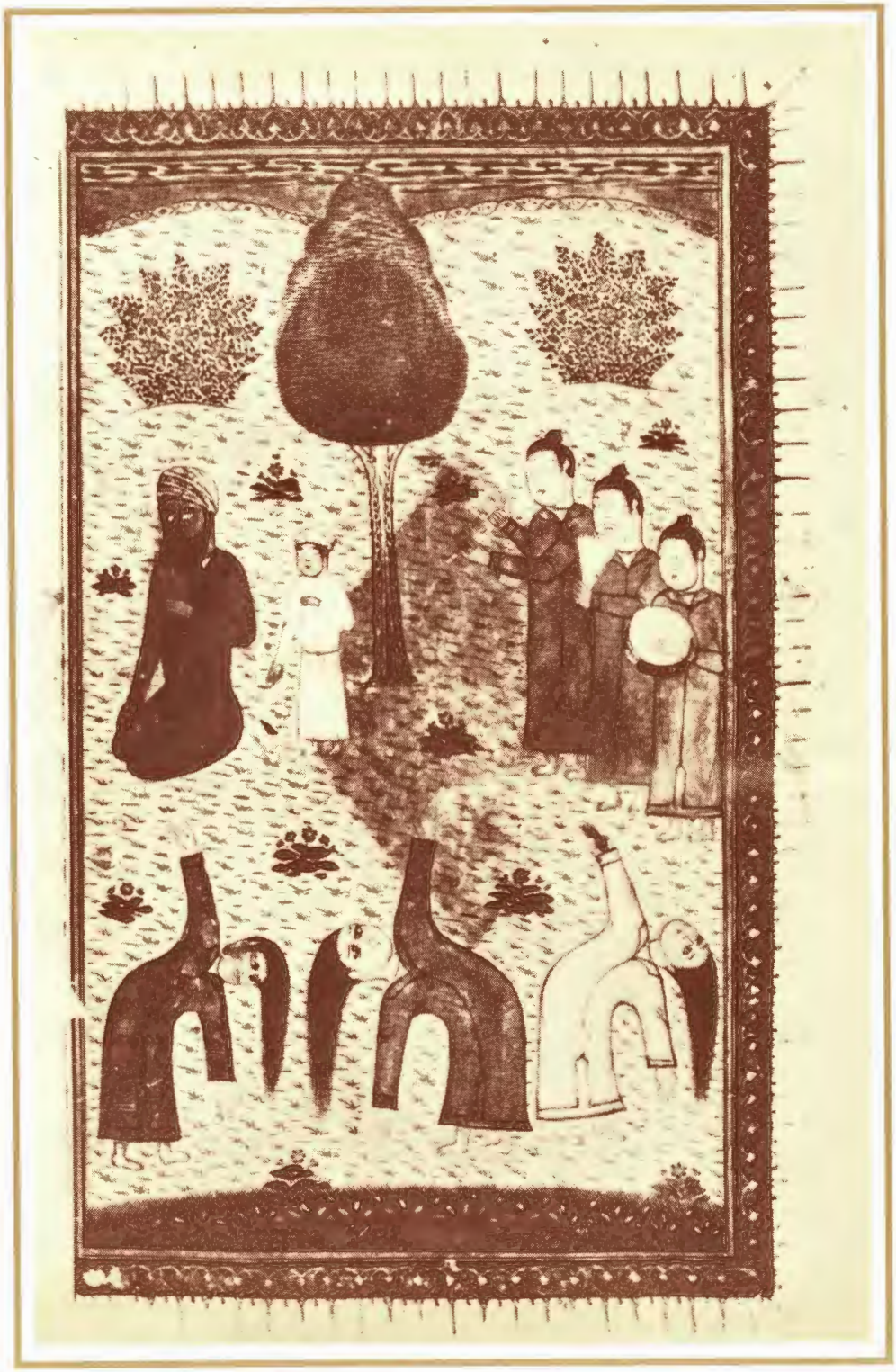

شصت‌وهفت

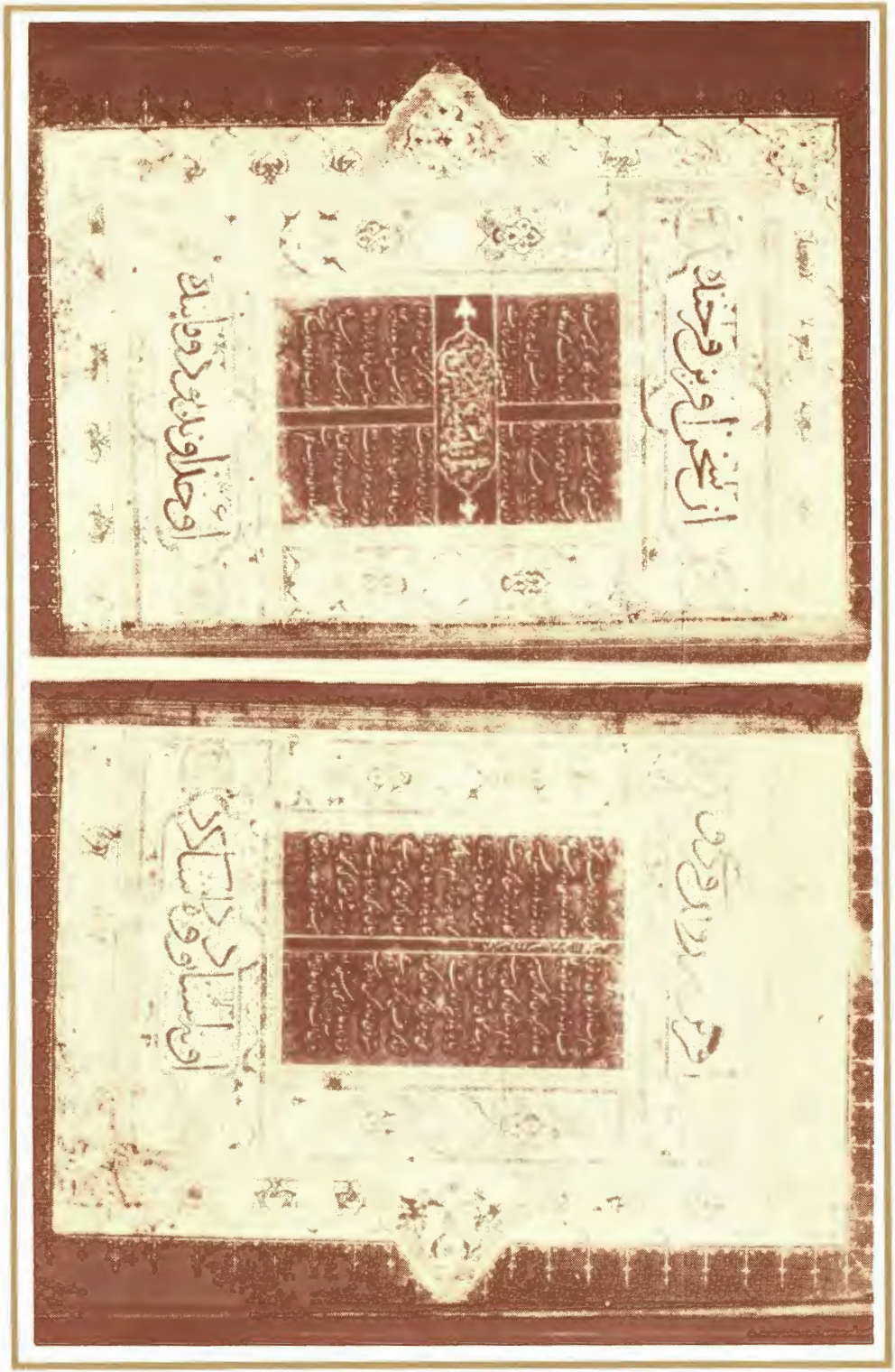

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس

SP ۴۹۳

مورخ ۸۴۴

نستعلیق یعقوب بن عبدالکریم

مصور است

۵۵۸ برگ، چهار ستون، ۲۵ سطر

تذهیب دارد

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس

SP ۴۹۴

مورخ ۸۴۸

نستعلیق محمدالسلطانی

مصور است

۶۷۱ برگ، چهار ستون،

۲۱ سطر

تذهیب دارد

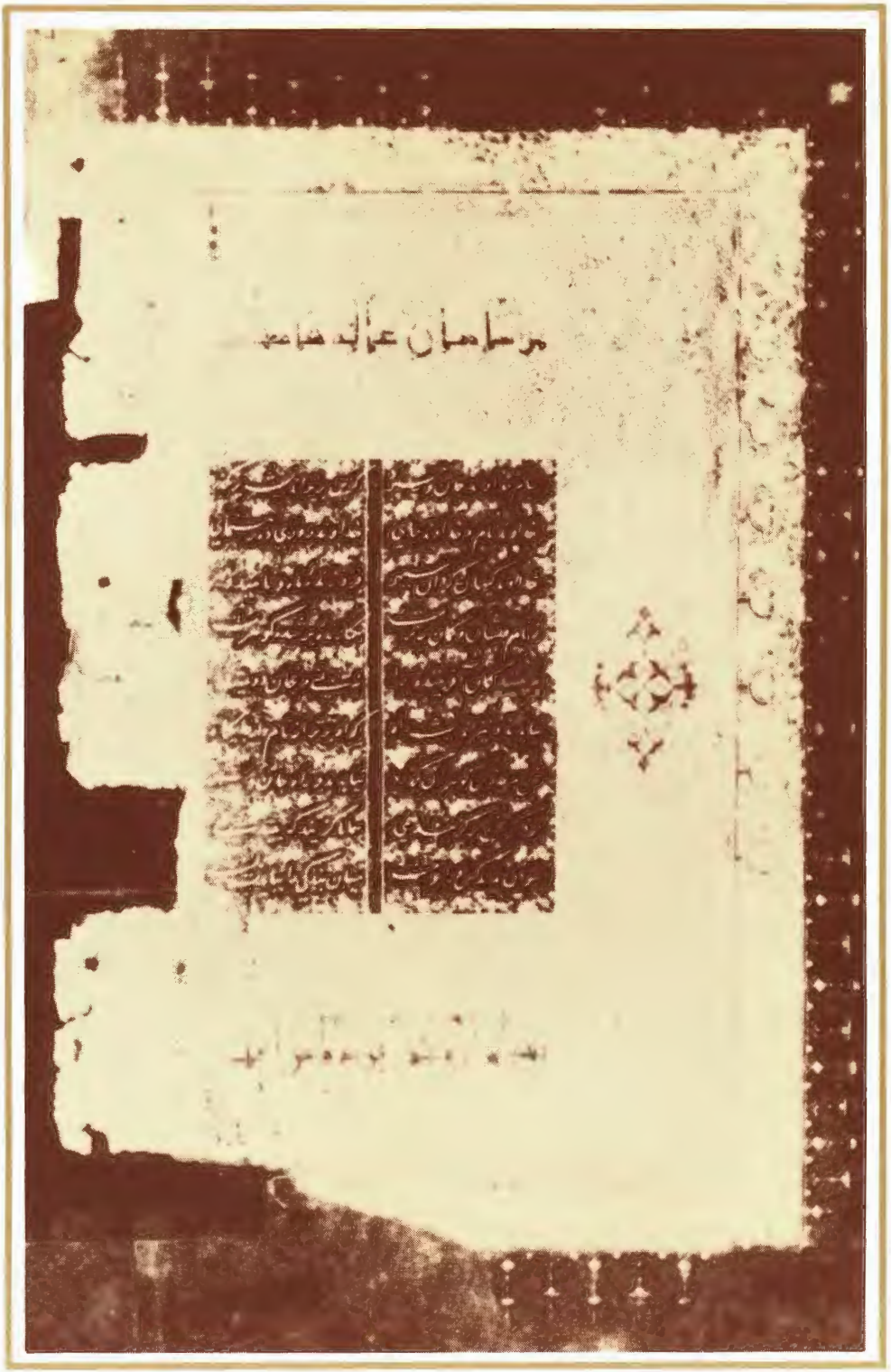

خود آنگاه در دیگر گفت / همی بود تا فرستش گفت
زان پس شنیدم که بود آن گفت / ز هر چیز کز اندر گوش رفت

تاریخ شاهان پیشدادی

کنون این سخن را بگیرم بود / چو دانش آموزی سخن بشنود
چو گذشت سال از هزار و شصت و پنج / فزون کردم اندیشه و دادم رنج

از این نامه شهریاران نامه / حدیثی برانجم زد فرخ خامه
تاریخ شاهان نیاز آمدم / به پیش اختر دیرساز آمدم
بزرگان دانش آزادگان / نشسته بگرد من از دور شان
نگه کردم بدم پیش من دوستان / نگه کردم اندیشه و دادم رنج
چو خواهد از ایشان بدهم / گفت اندر اهند شاهان حرم
سر بدرایی من پیشه شد / بدان بند روشن دلم خسته شد
از این نامور نامداران شهر / علی دیدم بود لفظ است بهر
که هموار و کاردم نخوبی روان / همی دارد آن مردم روشن روان
از و یافتم جنبش پای و بر / از و یافتم خورد و پوشش و سیم و زر
اگر از من نخواهد سخن دلیکان / حسین قتیبه است از آزادگان
نیم گر از اصل و فرع و خراج / همی علم اندر جهان و رواج
جهاندار اگر نیستی تنگ دست / مرا بر سر کار بودی نشست
هر آنکس که از دانش پای دین / پس از مرگ بر من کند آفرین
چو سال اندر آمد شاه و یک / همی زیرپت اندر آرم فلک
همی رنج سال از سرای سپنج / بسی رنج بردم بامید گنج
بدانیش کش روز نیکی مباد / سخنهای نیکم بید کرد یاد
به بادشاه صورتم زشت کرد / فروزنده انگه چو انگشت کرد
چو بر باد دادند رنج مرا / بند حاصلی بی رنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد / امیدم بیکباره بر باد شد
بنام جهان آور کردگار / ز هجرت سه صد سال و هشتاد و چار
ما بیستند از روزگار / بسر شد کنون قصه نیز دگر
ز هجرت شده پنج هشتاد با / که گفتم من این قصه آن شاه را
تن شاه محمود آباد باد / سرش سبز و جان دانش شاد باد
سخن باشد از آشکار و نهان / جهانش بتایم که تا در جهان
بشش چو پاتش آمد هزار / بدو ماندم این نامه را یادگار
مرا از بزرگان ستایش بود / ستایش و داد فزایش بود
که جاوید باد آن خردمند مرد / چنین نامه بر نام من یادگرد
ز نامم سر آورد و گفت و شنید / چو روز جوانی به پیری رسید
مراغ عجم آفتاب عرب / خرد رای و هم دانش و هم ادب
دعوت بود زین پس من کلد / که مست ادار کردم بلد
ز مسکین این پادشاه زرد / که از من کم از من نخواهش کرد
که از من سخن را که استماع / من از بخت دادم بدین شایع
ز شاهان شد تعالی شهر / چو بامن شد از بود و شوشنج
حدیث نقل بر نوشتم بیغ / مگر منصفی بود دی از شان
تعالی زیزدم آنگه شاه / از این من تعالی خردمند راه
مگر اندیشه کرد بدین استان / مگر منصفی بود دی از شان

ز دیهیم داران بیاورید یاد / چو دیهیم داران بیاورید یاد
گمشتی که من دستیاه سخن / بر آهیختم از طبع و از سخن
جهان سخن کرده‌ام خوش / زمین پیش تخم سخن کشت
سخن گستران بیشمار آن بوده‌اند / سخنهایی اندازه بیهوده‌اند
ولیک بیهوده‌اند ایشان بسی / همانگونه از بیاشان کسی
ز ابیات زیبا و روشن هزار / سخن جمله دشوار و کار آزار
ز شمشیر و تیر و کمان و کمند / ز کوپال از نیزه‌های بلند
ز تیر و کمان و ز خشمان خود / ز دریا و صحرا و خشکی و رود
ز گرز گران و ز شیر و ز چنگ و پلنگ / ز عفریت و از اژدها و نهنگ
ندیدان نامی بروز مصاف / نگردان ز نیکی نام و لاف
ز تیر تک غول و ز جادو و دیو / وز ایشان رسیده بگردون غریو
مگر زنده‌اند اژدهای بدی / نه در راه دانش گرامی بدی
چو بشنیدی این گونه گونه سخن / ز آیین شاهان و رسم کهن
چنین راند پرگار من در دل / ولیکن چو دارند عالم نزل
نگشتی چنین روزگارم تباه / وگر گونه کردی بکارم نگاه
نیاید بسر با قضا چاره / نه سودم کند هیچ تیمار و
گرم گشت ویران بر شاه گنج / بعیبی شد آباد گنجم سرغ
پتر و خداوند جان آفرین / بسی می‌بهم زین جهان آفرین
شفیعم محمد امام علیست / بر هر دو جایم وفی وصیست
اگر دوست داری تو آل رسول / ز من او فتد در عمل قبول
مرا پس بود گفت من یاد گیر / بدار البقا جایم آباد گیر
بخشای تقصیر این مرد پیر / خدایا تو بی بند و داد و شکیر
چه خواهم ز دنیای مردم گزای / چو آباد دارم بدیگر سرای
روان مرا در مقام صفا / فرود آر در حضرت مصطفا
چو این نامه و نامه آید بین / ز من جمله کشور شود در سخن
نمیرم از آن پس که من زنده‌ام / گر تخم سخن من پراکنده‌ام
مرا کس که دارد هش و رای و دین / بس آن کو که بر من کند آفرین
هزاران درود و هزاران سلام / ز یار محمد علیه السلام
و بر آل و اولاد او اجمعین / ابر طیبین و ابر طاهرین

تمام شد کتاب شاه نامه بفرخی و فیروزی و بحمد الله حسن توفیقه
ترجمه الله لناظمه و لکاتبه و لمن نظر فیه و لمن دعا لهما بالخیر
و فرغ من کتابته یوم الخمیس السابع و العشرین من شهر جمادی الاول
لسنة ثمان و اربعین و ثمانمائة الهجریة و صلی الله علی محمد و آله
علیه العبد الفقیر محمد السلطانی احسن الله عاقبته

عکس نسخهٔ خطی لنینگراد با رمز IV مسکو

مورخ ۸۴۹

نستعلیق محمود بن جلال الرشید

۴۴۰ برگ، شش ستون، ۲۵ سطر

تذهیب دارد

این نسخه را عمادالدوله بن محمدعلی ملقب به دولتشاه بن خاقان فتحلعیشاه قاجار در تاریخ ۱۳۱۷ هجری قمری از قزوین برای سفیر دولت روس فرستاده است

بنامان آباد گردد خراب زباران ازو شاخ شاداب برآرد ... گیاه دو پایان ... سر مگرین ترکی مگر ستهای محمود یاد آورم

بنام بدکاه یزدان کی نشاند بر سر پر گوهری نماید بدانش ... آتش مرد دل بد اندیش بر سوزد چون خدایگان سلطان او را دعوت کردند

پس از چند روز از این بود و این پیغام را بنوشت و بدست ایاز داد که او را بفرزندی قبول کرده بود گفت یک روز که سلطان خوش وقت بود این کاغذ

بوی دهی تا خواند ایاز قبول کرد فردوسی رختی که داشت برگرفت و با کاروان راه خراسان گرفت و بطوس رفت بعد از چند روز ایاز یک روز

سلطان را خوش وقت دید و آن کاغذ را بوی داد و گفت که این را فردوسی بمن داد که بسلطان دهی و مرا این ساعت خاطر آمد سلطان پنداشت که

گنج نامه ایست بستد و نخواند چون نخواند متغیر شد پس فرمود که هر کس که فردوسی را بر من آورد پنجاه هزار درم بدهم او را بسیار

طلب کردند و نیافتند پس سلطان محمود وزیر را نزد او پیرا زالکت که این رشتی از شما دارم و ایشان را معزول کرد و شصت هزار دینار

رکنی بجرم و از ایشان بستد که قصد فردوسی کرده بودند و سر بند که فردوسی را چه در قزین و چه در خراسان طلب کرد و بر جائی

نیافت و از کردار خود پشیمان بود و هیچ سودی نداشت و این ابیات در شهنامه بماند و بزرگان نسخها کردند و مانند توقیعی

دیگر چنین آورده اند که پدر فردوسی دهقان بود و چون وفات یافت دو پسر داشت یکی ابو القاسم منصور الفردوسی و دیگر

که کهین بود نام او مسعود بود و در طوس عاملی بود بدنفس با فردوسی و برادرش غرض داشت و شغل ایشان می داد فردوسی

با برادر گفت که این عامل زحمت ما میدهد و نمی گذارد که ما را از دهقانی چیزی برسد از این واسطه جای دیگر رویم چون برین سخن یکدل

شدند و سر رخت و پختی که بود جمع کردند و بر بستند که از طوس بیرون آیند دوستانی که داشتند ایشان را خبر شد بیامدند و گفتند

که صلاح نیست که شما وطن بگذارید و بجای دیگر روید از شما مردی یکی پیش سلطان محمود روید که پادشاه عادل است و قصه

حال خود با او بگویید و نشانی بستانید و زحمت این عامل از خود دفع کنید القصه سخن بدانجا رسید که حکیم ابو القاسم منصور بود

چون قرار بدین شد کار ساختگی کرد و روانه شد چون بنزدیکی غزنین رسید اتفاقا چنان بود که عنصری و فرخی و عسجدی از پیش

سلطان گریخته بودند و بگوشه صحرای آمده بودند و شراب می خوردند فردوسی چون ایشان را بدید روی به ایشان نهاد و با خود اندیشه

کرد که پیش ایشان روم و حال خود و سلطان بگویم و بشنوم چون عنصری و فرخی و عسجدی او را دیدند که روی بدیشان دارد گفتند

نشاید که این شخص بر ما آید و حیثیت ما را منتقص خواهد کرد چون نزدیک شود او را دشنام دهیم تا برود یکی از میانه گفت دشنام دادن

بود ما هر یکی مصرعی بگوییم که قافیه ها را و نا شدن او و باید بگوییم رفیق ما آنکس است که این دو بیتی را تمام کند چون فردوسی بیامد بمیان گفتند و

کتابخانه تخصصی ادبیات

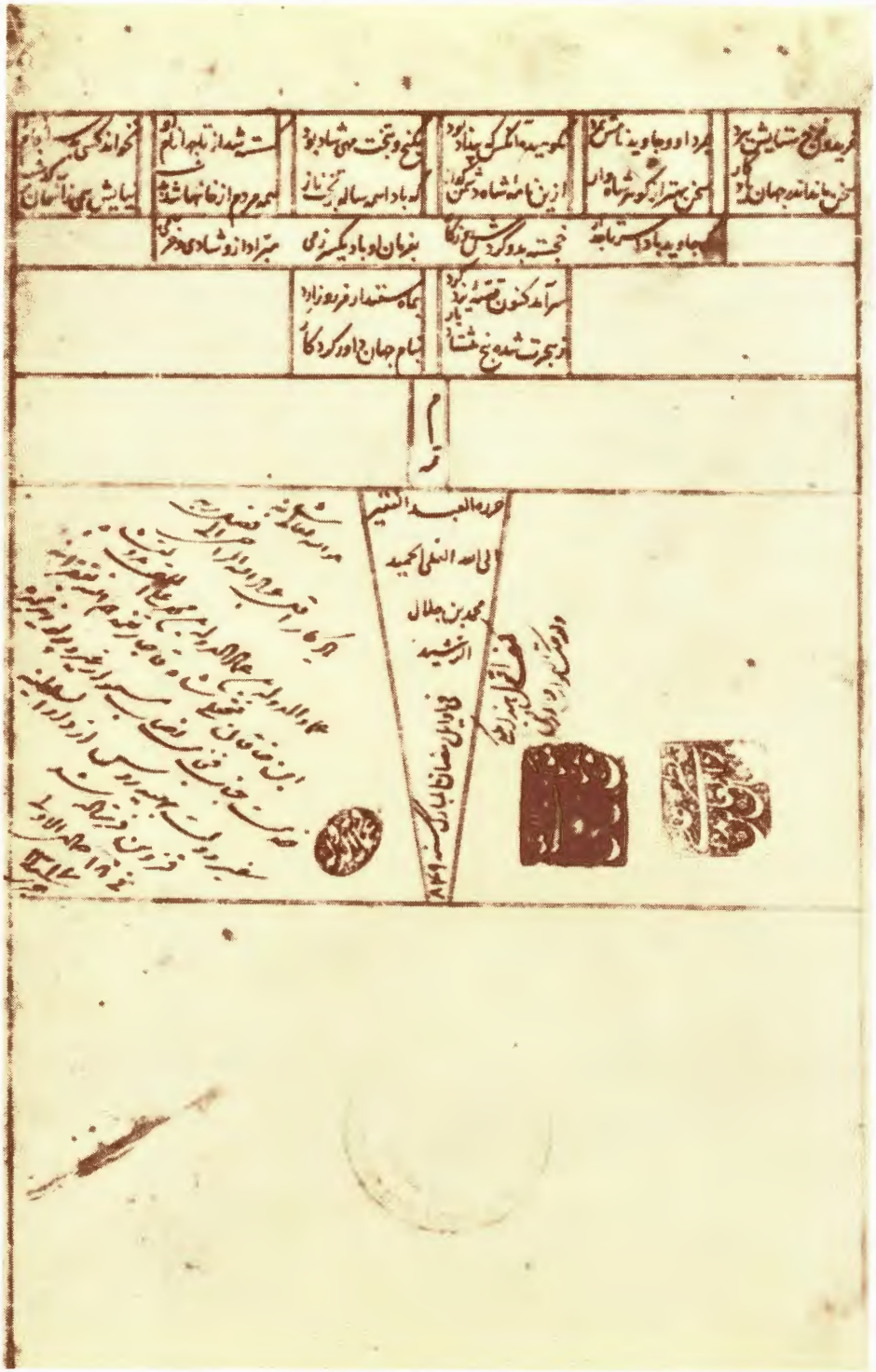

نسخهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران ۸۱ ب

مورخ ۸۶۴

تعلیق قدیم احمد حسن بن قطب بن زاهد بن عمر همدانی (یمینی)

۱۴۰ برگ، چهار ستون، ۲۱ سطر

نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (سابق) ۵۲۴۳

سده ۸

۵۴۸ برگ، چهار ستون، ۲۵ سطر

ناقص است و از ابتدای شاهنامه حدود ۷۲۰ بیت یعنی ۴ برگ (۸ صفحه) افتاده است

با رمز مج در چاپ شاهنامه

چو دیدش جهاندار کرد آفرین / سپهبد بوسید روی زمین
بیاورد پیش شهریار آن درفش / که بذ پیکرش اژدهای بنفش
که در پیش رستم بذی روز جنگ / سبک شاه ایران گرفت آن بچنگ
چو بشنود خندان بهرام داد / فراوان برو آفرین کرد یاد
به بهرام گفت انگه جدان من / همی خواندندش سرانجمن
کجا نام او رستم پهلوان / جهان گیر و بیدار و روشن روان
ز میدان بیامذ بجای نشست / گرفته درفش شهنشه بدست
پراکنده گشتند گردان شاه / سزد گر سپارد بذو تاج و گاه
سپهبد چو بوزد سر از کوه خود / بدید آمذ از دور خسان سپهبد
سپهبد بیامذ بایوان شاه / بکش کرده دست اندران بارگاه
بذو گفت من بی بهانه شدم / بنزد تو تاج زمانه شدم
یکی آرزو خواهم از شهریار / که باش فرستند یکی استوار
که تا هر کسی کو بنزد آورد / سر دشمنی زیر گرد آورد
نویسذ بنامه درون نام او / در جهان رونده شود نام در کام او
چنین گفت هرمز که مهران دبیر / جوانست و گویذه و یاذگیر
بفرموذ تا با سپهبد برفت / سپهبد سوی جنگ یازیذ تفت
بشد لشکر از کشور طیسفون / سپهبد بجو بهرام پیش اندرون
سپاهی خردمند کرد دلیر / سپهدار بیذار چون نره شیر
بجو بذ چنین گفت هرمز که مرد / دلیرست و بیذار روز نبرد
ازان پس نگویی چه شاید زدن / همه داستانها بباید زدن
بذو گفت موبذ که جاویذی / که خود جاوذان زندگی را سزی
بذین برز بالا و این بازوان / بذین جرب گفتار و شیرین زبان
نباشد مگر شاذ و پیروز گر / جهانی بشاذی بگیرد ببر
نترسم که او هم بفرجام کار / بجز پیچد سر از راه پروردگار
همی در سخن پس دلیری نمود / بگفتار با شاه شیری نمود
چنین گفت هرمز که دریای زهر / میالای زهرای بذاندیش مهر
چو او کشت پیروز بیاوه شاه / سزد گر سپارم بذو تاج و گاه
چنین داذ پاسخ مبادا چنین / که او شهریاری شود یا فرین
چو موبذ ز شاه این سخنها شنید / بیژمرد و لب را بدندان گزید
همی داشت اندر دل این شهریار / چنین تا برآمذ برین روزگار
ز درگاه یاران داری بخست / که تا این سخن باز جوید درست
بذو گفت بیژن ز پس پهلوان / برو تا چه بینی بروشن روان
بیامذ سخن جوی پویان ز پس / بذ آگه از راز او هیچکس
که هم راه بر بود و هم راز جوی / سرانجام هر کار گفتی بروی
بیو بهرام بیرون شذ از طیسفون / وزو دور بذ پهلوان سپاه
یکی پاک چنین بیوسته داشت / بر بر فراوان سر رشته داشت
بنوک سنان زان سری برگرفت / کزین پس بترسم سر شاه شاه
همی داشت تا نیزه ناکرد راست / بینداخت آن سر بذان سو که خواست
بسنگند فالی جهان چون سزید / بپیچید سر از شاه و گردد درشت
بپیش پاش براه افکنم / وز لشکرش را بهم برزنم
یکی اختری کرد ازان سر براه / بیژمرد و تیره شد آن سبز برگ
همیگفت کین مرد بیروز بخت / ازین رنج یابد سرانجام تخت
بدید آمذش هر فروشی براه / که امشب بجایی که هستی بسوی
بیامذ بر شهریار این بگفت / بهاندار با درد و غم گشت جفت
سپهبد برانگیخت ای شگفت / فرستاذه شاه جون آن بدید
فرستاذه شاه است از مرد جوان / فرستاذه آن شاه پهلوان
بذو گفت رو با سپهبد بگوی / وزان پس چه کام دل آید بدست
بیاورد

نسخهٔ چستربیتی MS ۱۱۱
سده ۸
مصور است
شش ستون، ۳۱ سطر

نسخهٔ چستربیتی MS ۱۰۴

سده ۸

مصور است

شش ستون، ۲۹ سطر

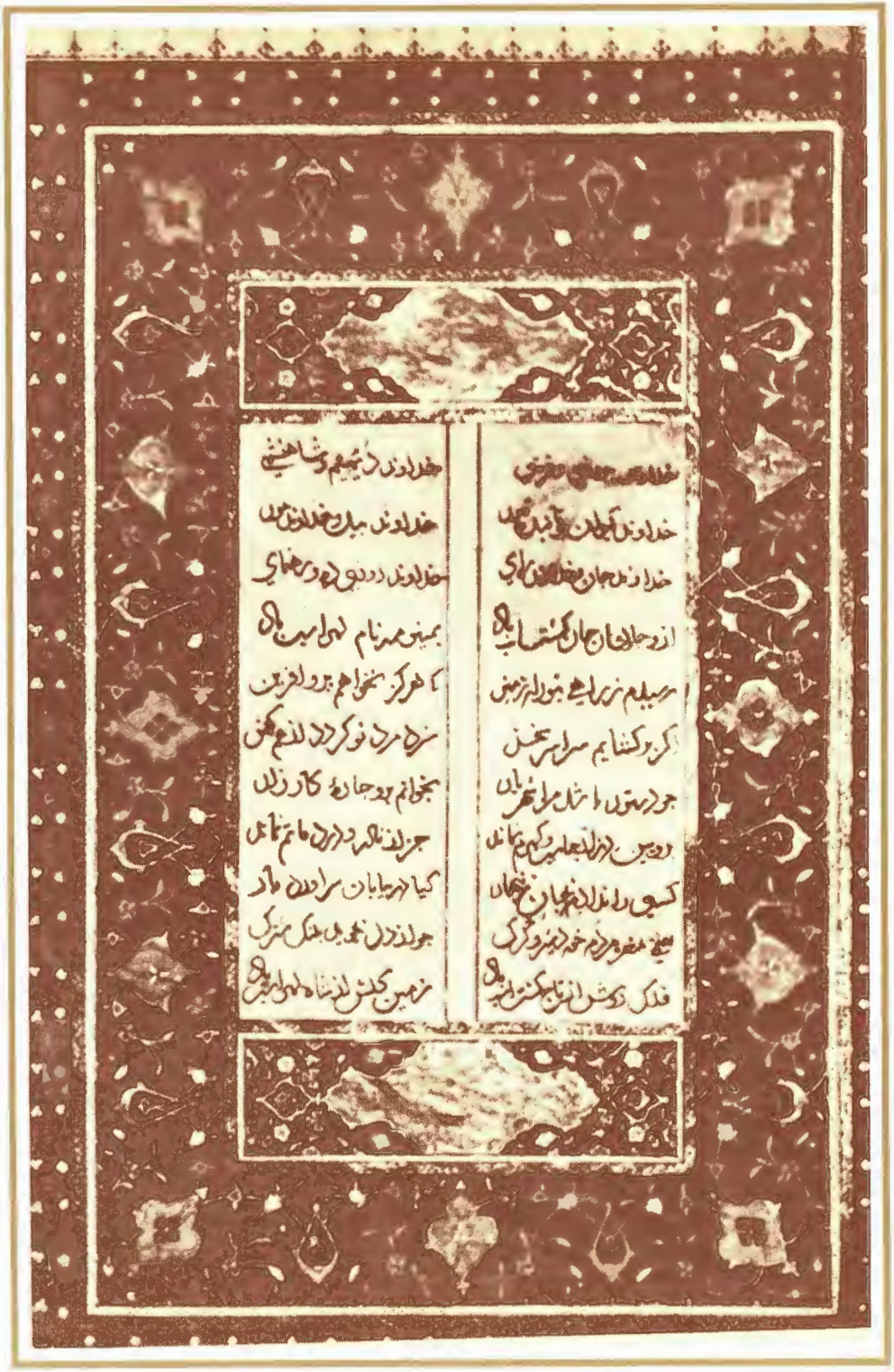

نسخهٔ کتابخانهٔ ملك ۵۹۹۴

سنه ۶۰۰ ذکر شده که مورد تردید است و بنا به گفته استاد محمد محیط طباطبائی تاریخ نگارش این نسخه بین ۸۰۰ تا ۹۰۰ هجری می باشد.

نوشتهٔ محمود بن میرن بن ابراهیم

۱۴۰ برگ، چهار ستون، ۲۱ سطر

ناقص است

تذهیب دارد

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ۴۸۹

در پایان مقدمه منثور تاریخ ۹۵۰ ذکر شده است

نستعلیق

۶۱۵ برگ، چهار ستون، ۲۵ سطر

مقدمه دارد

تذهیب دارد

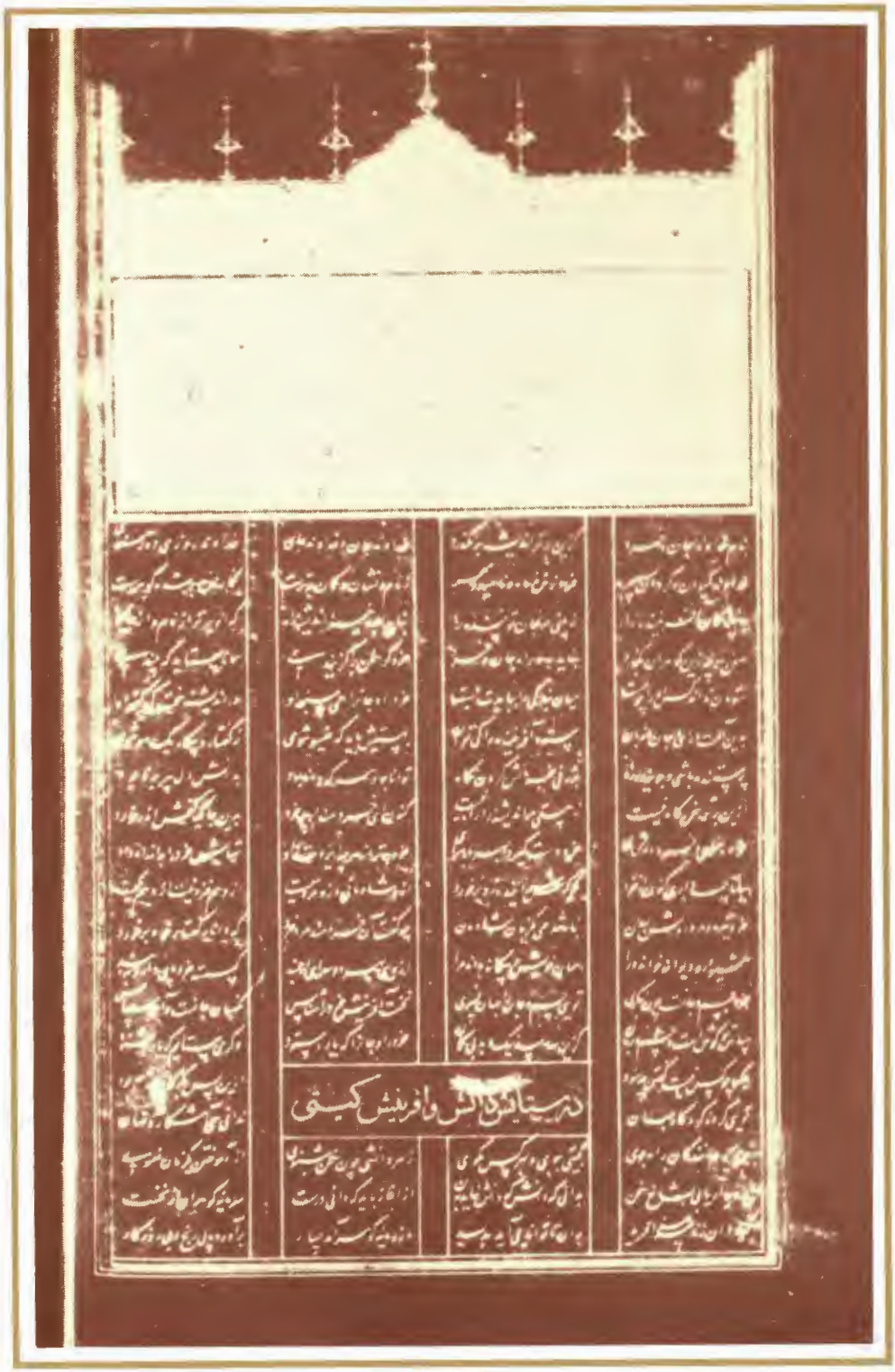

در ستایش آتش و آفرینش کیتی

نودویك

عکس نسخهٔ مجلس سنا (سابق)

سده ۹

۳۳۳ برگ، چهار ستون،

۲۵ سطر

ناقص است

چنین داد پاسخ که روزی همای / ز من یاد کرد اندرین تنگ جای
دگر نیز بر پایه بر آفرید / که گفتی مراد جهان خود ندید
بدو گفت جاماسپ کای پهلوان / پدرت آن جهاندار نیرو روان
بگوی برت این نشان باسران / دو دیده بر آب و بسان ناجوان
بسی ساهی زنگان بگرد اندرش / ازین پس نبینی سر و افسرش
نیاید پسند جهان آفرین / که تو دل به بیهی ز مهر و زدین
برادر که بد مرترا سی و هشت / پلنگان کوهی و شیران دشت
همه خاک دارند بالین و خشت / که دشمن سواری از ایشان نشست
چنین پاسخ آوردش استوربا / که چندین برادر بدم نامدار
همه شاد باد امشب و من بمند / نگردند کس یاد این مستمند
وگر من کنون کین بسیج چه سود / که بد خواه از ایشان برآورد دود
چو جاماسپ زین گونه پاسخ شنید / دل او از آن درد بر داغ دید
همی بود بر پای بر درد و خشم / پر آزار دل بود و بر آب چشم
بدو گفت کای پهلوان جهان / اگر تیره گردی ات باروان
چگویی کنون کار و شیون و درد / که بود از تو همواره با نام و درد
بهر جا که بودی برزم و ببزم / براز درد و نفرین بدی بر گزم
براز زخم شمشیر دیدم برش / دریغ بر و جوشن و مغفرش
همی داد زو یکسره جان او / به بخشای بر چشم گریان او
چو آواز دادم زو شیون و درد / رخش گشت پر خون دل پر ز درد
همی گفت زار ای دلیرا گوا / یلا مهتر ایشر دل چیره وا
من از خستگیهای تو خسته ام / رخ از بخون جگر گشته ام
چو باز آمدش دل بجاماسپ گفت / که این بد چرا داشتی در نهفت
بسی پای کاهنگران چند / دوان دو بر من بسان بند
بیاورد جاماسپ آهنگران / چو سندان پولاد و بیک گران
بودند زنجیر و مسمار و غل / بیجان بند بر پای بگرد ایل
همی دیر شد سوده آن بستگی / بیک شد دل پیسته زآهنگی
بآهنگش گفت کای شوم دست / به بندی و بستند ای پیشت
پیاهخت از دست و پای جای / همی شد پیاز بد با نبود راست
بیازید پای و به پیچید دست / همه بند و زنجیر بر هم شکست
چو بگسست زنجیر توس گشت / پشاد و ز درد بی هوش گشت
شاره همه کاشکنی بدید / بران نامدار آفرین گسترید
چو آمد بهوش آن گو زورمند / همه پیش بنهاد زنجیر و بند
چنین گفت کین پیهاکرزم / به بیهاره بزم و ز رزم
بگیرا به شد با تنی دردمند / بر زنجیر فرسوده و تن به بند
یکی جوشن خسروانی بخواست / همان جامه پهلوانی بخواست
بفرمود کان بارهٔ کام زن / بیارند آن ترک و شمشیر من
چو جشنش بزان تیز رو برنشاد / ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
همی گفت کز من کنون کرده ام / از یرا بند اندر آزرده ام
چه کرد این جهان بارهٔ بر بپای / که بایست کردن بدین لاغرای
بپوشید و این رای آبود کند / بخوردن تنش را نیرو کند
فرستاد کس نزد آهنگران / چو آنکس که استاده بود اندران
برفتند ایشان رزه خواه / سلیحش یکایک بیاراستند
چو شد جوشن کینه خواه / خروش جرس خاست از بارگاه
بران بارهٔ پهلوانی نشست / یکی تیغ هندی گرفته بدست
چو نوشاد و بهمن سرفراز / برفتند پویان براه دراز
ورا راهبر پیر جاماسپ بود / که دستور و خنده گشتاسپ بود
از آن بارگاه چو بیرون شدند / سواران جنگی بهامون شدند
سپهبد سوی آسمان کرد روی / چنین گفت کای دادگر راستگوی
تویی آفریننده کامکار / فروزندهٔ جان اهرمن یار
سرآید دنگ پیر و نگردم بجنگ / کنم روی گیتی پر از جاه تنگ

عکس نسخه خطی لنینگراد با رمز
VI مسکو
سده ۹
۵۹۶ برگ، چهار ستون،
۲۵ سطر
تذهیب دارد

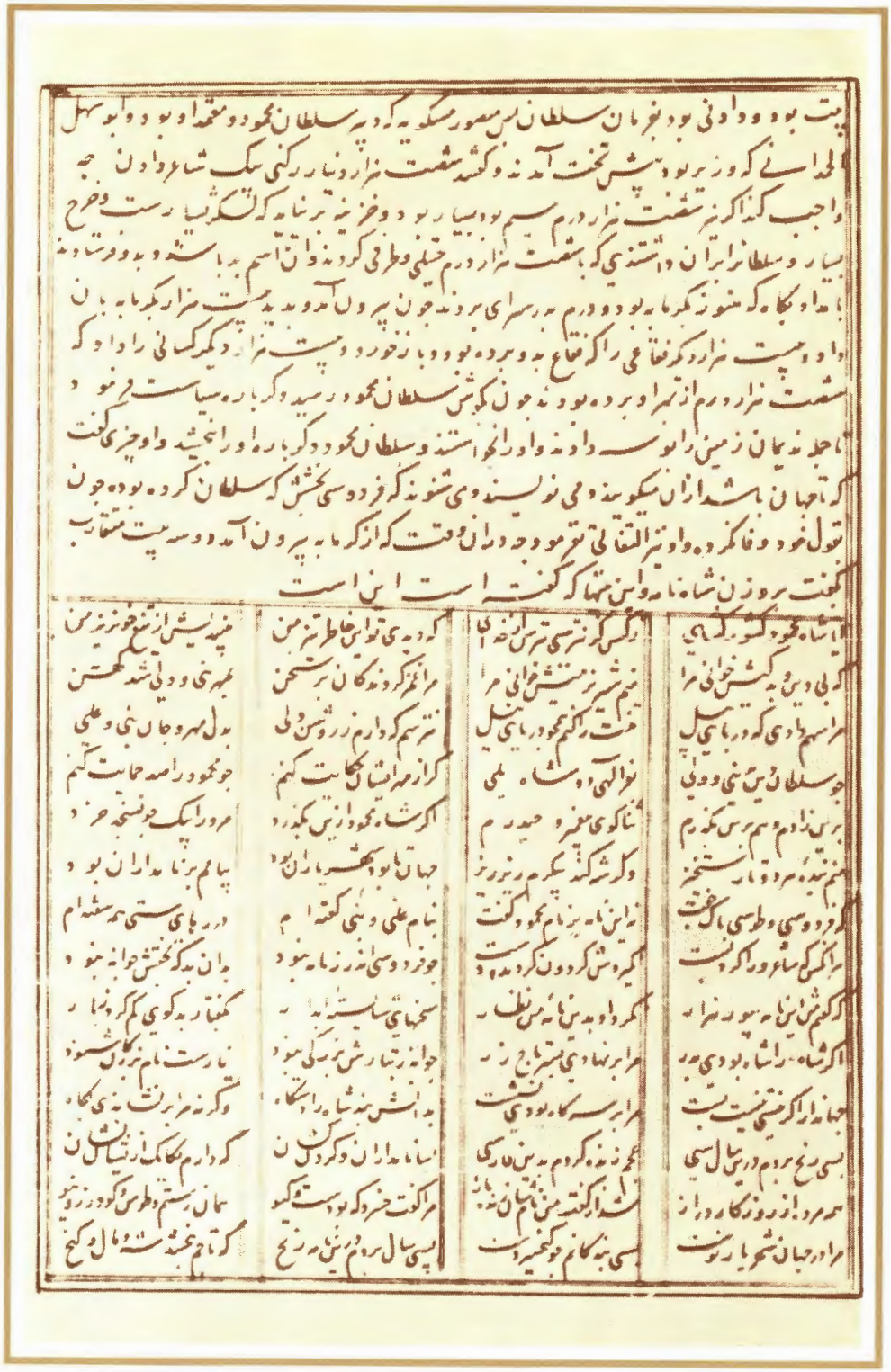

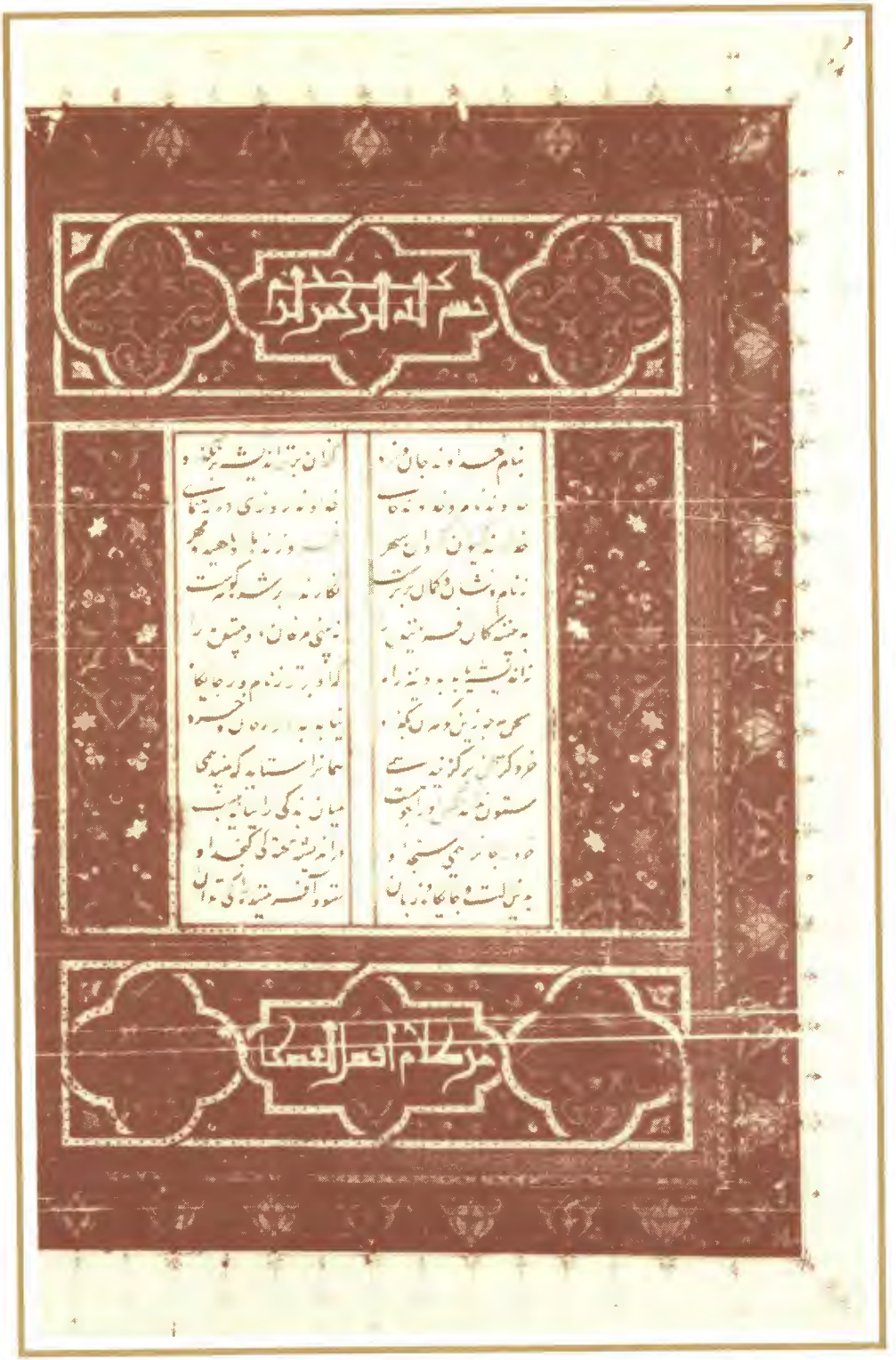

نودونُه

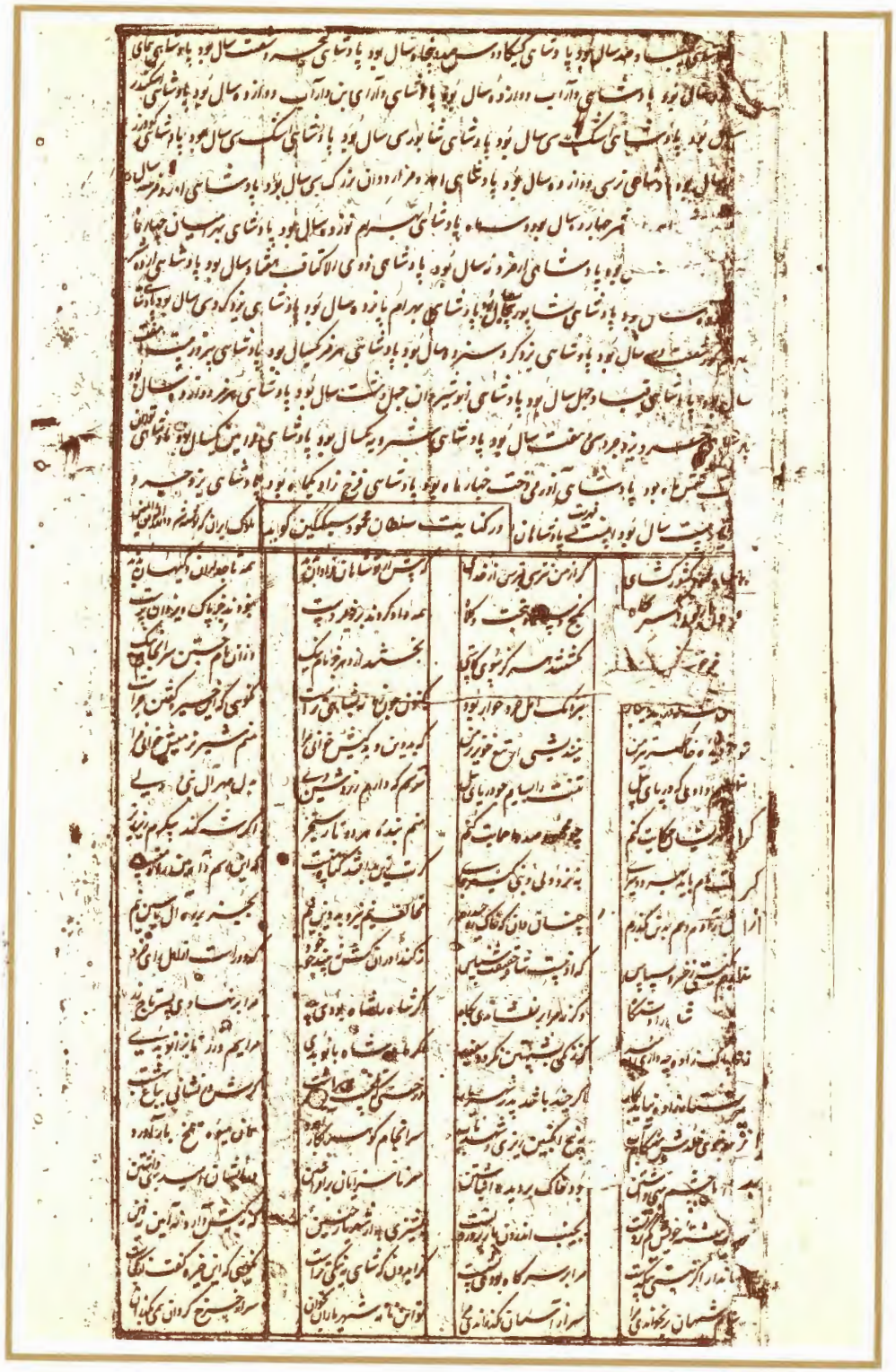

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی
۲۴۴۲

مورخ ۱۲۴۰
نستعلیق
۵۲۷ برگ، چهار ستون، ۳۰ سطر
با مقدمه قدیم آغاز شده ولی کلاً مقدمه منثور نونویس است و قسمتی از فهرست پادشاهان و هجونامه محمود از خط قدیم است و همچنین تا صفحه ۵۲۲ ب با خط قدیم و ۶ برگ آخر نونویس می باشد و احتمالاً تاریخ در نونویسی ذکر شده است.
در صفحه بعداز جلد نوشته شده: «تقدیم کتابخانه فردوسی علیه‌الرحمه گردید. بتاریخ ۲۵ اردیبهشت ۱۳۱۳ (نصرالدوله)».

بنش پور را بیاش آنرز شمار
بدو مانده این نامه را یادگار
زنام سرآورد و گفت و شنید
چو روز جوانی به پیری رسید

چو این نامور نامه آید به بن
زمن روی کشور شود پر سخن
نمیرم از آن پس که من زنده‌ام
که تخم سخن را پراکنده‌ام

هر آنکس که دارد هش و رای و دین
پس از مرگ بر من کند آفرین
ز هجرت دو صد ز الف بیست و هفت
نوشتم من این نامه پر ز گفت

تمة الکتاب الموسوم بشاهنامه من کلام افصح الفصحی حکیم
فردوسی الطوسی والحمد لله رب العالمین والصلوة
علی خیر خلقه محمد وآل محمد واهل بیت اجمعین
فی ۲۴ شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۲۴

۴ ۴ ۴ ۴ ۴ ۴
۳ ۳ ۳
۲ ۲ ۱

صدویك

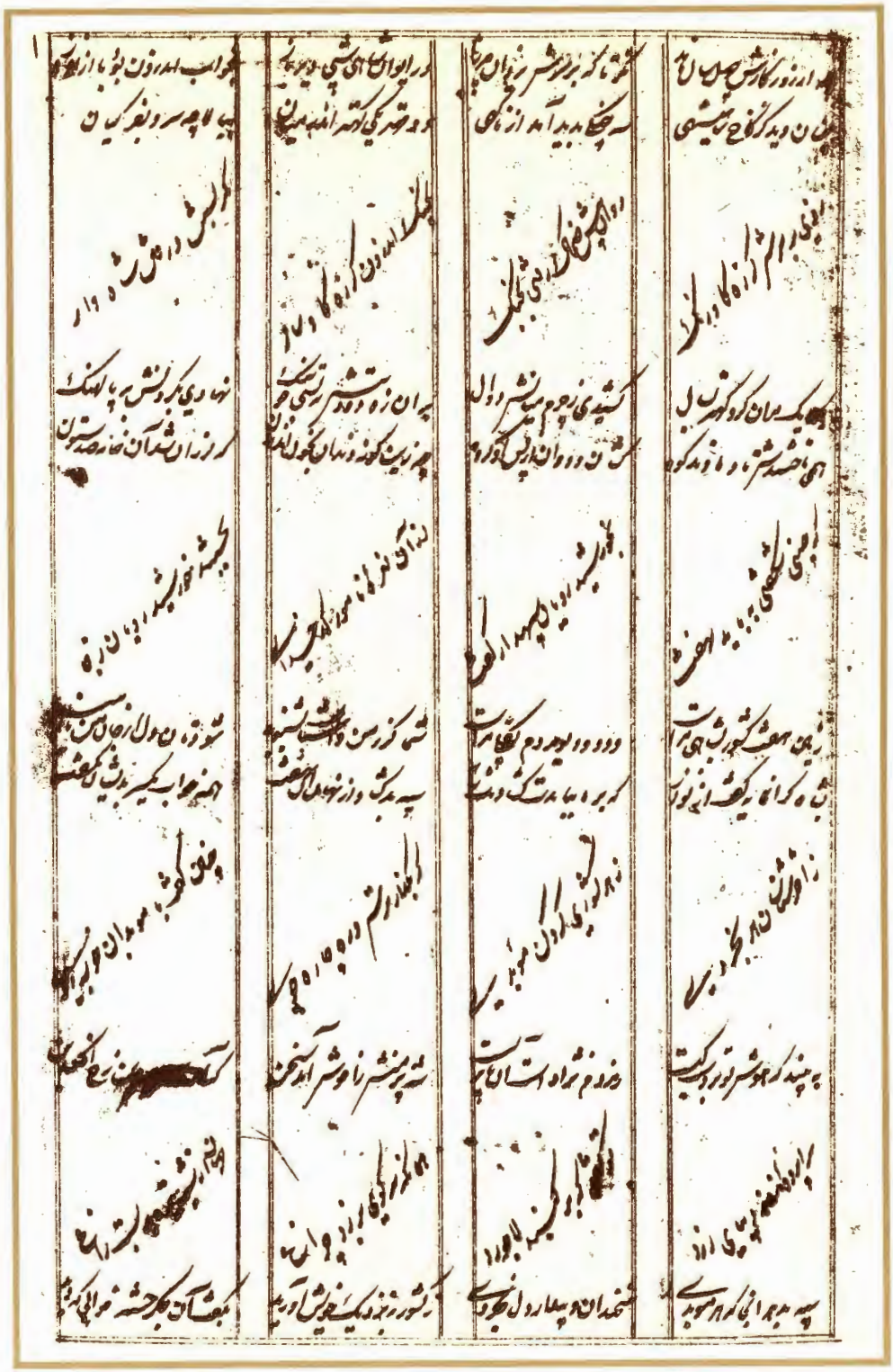

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی
۱۳۹۷

نستعلیق

۵۱۹ برگ، چهار ستون، ۲۳ سطر

بر بالای هر برگ از شماره ۱ تا ۵۱۹ بطور منظم نوشته شده ولی کتاب ناقص است و چند برگ از اوّل کتاب و چند برگ از آخر آن افتاده است

و در صفحه بعداز جلد با خط و امضاءِ استاد مجتبیٰ مینوی نوشته شده است:

«این نسخهٔ شاهنامه از برای کتابخانهٔ بنیاد شاهنامه فردوسی خریده شده».

بیایم کنون با سپاهی گران / ز روم و ز ایران گزیده سران
به بینم تا کیست این کدخدای / که باشد پسندش به کیخسرو رای
چنان بهتر کنم پیچ او را ز بن / که بر من پس از اندیشه‌ها نیفتد
تو دیدی که اسکندر پور ماه / نیز تو نیک پیران ایران سپاه
دگر گونه آهنگ بدکام کرد / پیروز خسرو یکی نامه کرد
که تیره شد بخت ساسانیان / جهان چون باید که گردد چنان
تو دانی مگر چاره ساختن / ز هر گونه اندیشه انداختن
بجوئی کسی یار بر شه و پیر / جهان را بپردازی از آرام و شیر
وزان پس بیابی همه کام خویش / بشوئی ایمن و شاد از ایام خویش
گرایند و گفتند این را ز پیر / همی خنجر کشیده را خون دهی
من از روم چندان سپاه آورم / که گیتی ز ایران سپاه آورم
بفرمای تا نهند از کشاورز / جدا داگه خواهد او را دگر کار
پیر پیروز خسرو چنان هر دو / به پیش شهی راه بدکامه رید
نزل روشن نه مور شد سیاه / که چون ساز داد کاران پادشاه
ورا خواند پیلی هر زمان از ره شیر / که گوید مرا بی بداد و دگر
برا سپاهی دستور بودی ورا / همان نیز گنجور بودی ورا
بیامد شب تیره گون باز پاش / کشش پیروز خسرو
ایمی روشن و چرب گوار پاش
نشسته با یوان خویش از شیر / همی چند با او ز بر تا و پیر
چو نیمی از آن تیره شب برگذشت / سپهبد زمی نگنی در گذشت
شد بست با آن و شاه از شیر / نماند سپهبد را مگر ماه دگر
همه یاور پیروز خسرو شدند / همه یاور سر و رو شدند
دو پیاده شاهی و دو بود و چار / بدین بند زنگرش را بد دمار
همیونی بر افکند انگه براز / بر قیصر او را نامه فراز
فرستاده شد چون نزدیک او / چه خورشید شد چون نزدیک او
بیاورد از روم چندان سپاه / که بر مور و بر شیر بر بست راه
همه گنج ساسانیان بر گشت / سوی روم برگشت مانند گرد
شهی فرامین بر ایران گذاشت / بدی پهلوی اصل شاهی گذاشت
فرامین چو تاج کیی بر نهاد / همه گنج چون کشی آمد بباد
حسین گفت بی کنی یکزمان / نشینی برین کشور شاهان
به از بندگی تو مرا شست سیل / بر او بود رنج و فزوده بال
پس از من پسر بر نشیند بگاه / نهد بر سر این خرد را کلاه
نهانی بدو گفت بهتر پسر / که ما را که بود این پسر ناجور
مباش ایمن و گنج را چاره کن / جهان باشد و کار یکباره کن
چه از تخمه شهریاران کسی / بیاید نیاید توانی در بسی
از آن پس چنین گفت کهتر پسر / که اکنون نگفتی تو با ما جور
بمرد و بگنج ای جهانرا بدار / نزاید ز مادر کسی شهریار
ورا خوشتر آید ز کهتر سخن / بهتر چنین گفتنی می مکن
عرض را بیاراستی شاهی نشانه / سپه را سر اسر بدرگاه خواند
شب تیره تا روز دینار داد / بسی خلعت بسزاوار داد
چو هفته از گنج شاه از شیر / نماند از نهانی یکی بر شمر
هر آنکه رفتی همی سوی باغ / نبودی مگر شمع عنبر چراغ

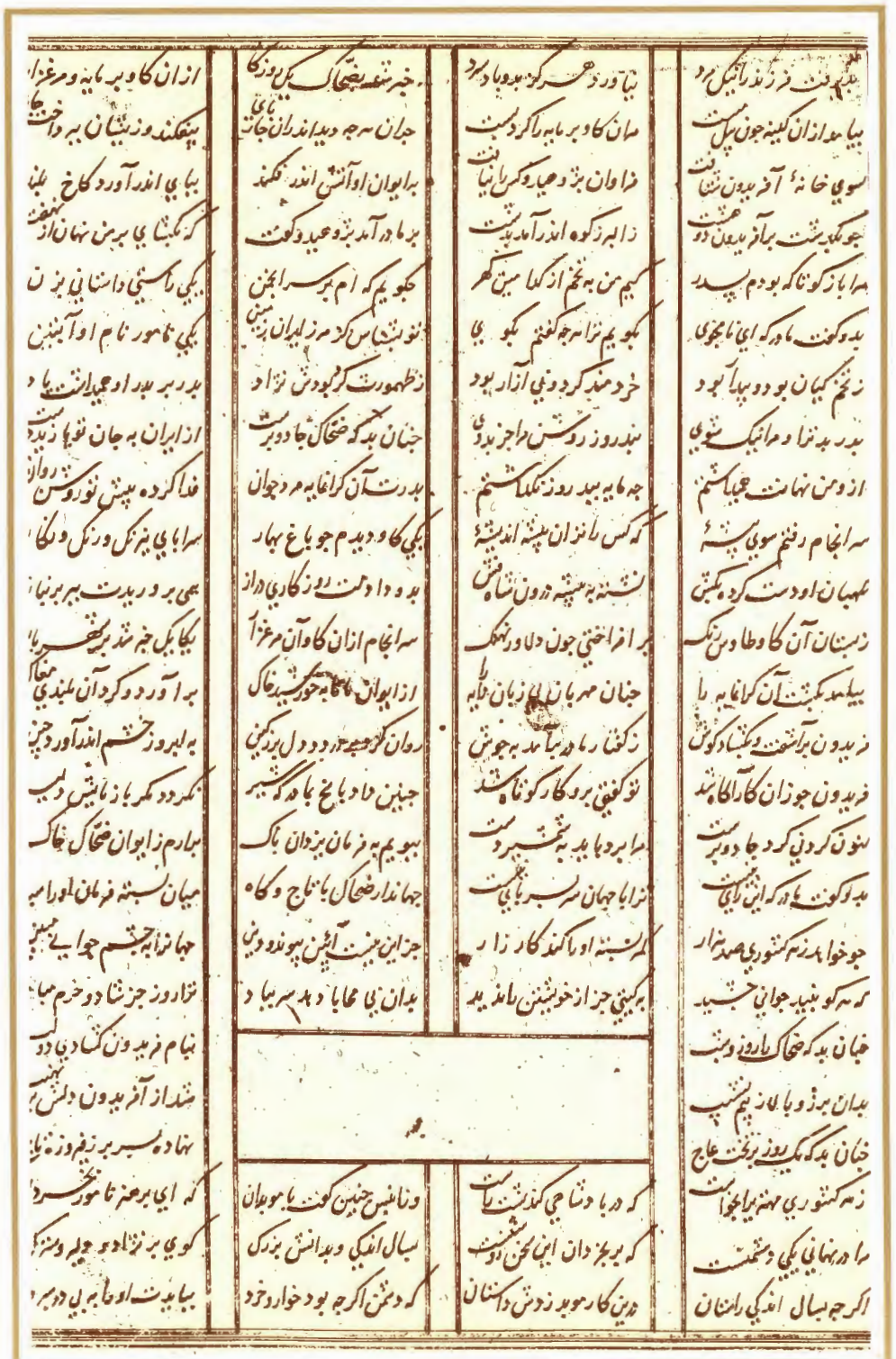

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۲۶۱۵

نستعلیق

۲۹۴ برگ، چهار ستون، ۲۵ سطر

بر بالای هر برگ از شمارهٔ ۱ تا ۲۹۴ بطور منظم نوشته شده، ولی کتاب ناقص است و چند برگ از اوّل کتاب و چند برگ از آخر آن افتاده است

زرد آمد و دست او را ببست / به پیش پدر آفکند و خود بر نشست
هم آنگه به پیران رسید آگهی / هم آنگه رسیدند یاران بزرگ
همی گرد با تیغ گرفت و گوی / که آمد بدست آن نهانی بهرام
همی رفت همچون جوان بدل شاد گشت / بتابید روز اندیشه آزاد گشت
همی رای زدند از بر ریگ نرم / نشستند روی او در زمان شنیدند
نبه کار چون روی پیران بدید / خداوند پیروزی و کار
بگفت پیران که ای بدنژاد / چرا کشتی آن داد گر شاه را
کف راه دایم بدل مهربان / بدر بر بدشاه و خود مهربان
سرت تا چرا ماند تباه جهان / بیند از در پیش این ایچ
چنین داد پاسخ که از بدکنش / بدین بدکنون گردن من بزن
بپرسید کش پوست بیرون کشید / نهانش بدانست مرد دلیر
بدو داد پاسخ که ایدون کنم / بپای همه مردم تو دید بخت

داستان پیران ویسه و بهرام چوبین و ختم کتاب شاهنامه بود

بپای همه مردم تو دید بخت / بتیغ دستش بپرید و گفت
بپرید تا ماند او بر به جای / زبی برکشید نه زمین تا بپای
دو دستش بپرید و گفتا دو پای / همه اندر تا زیر پایش رسید
بفرمود کین را برین ریگ گرم / چو دیگر از پایش برکشید
بگفت ای بدی تا بخت شوم / که ایران بدید پیش ازین خویش روم
بر آمد ز در ناله گرد تا بپای / بدارید تا خویش آید ز شرم
بسید پاسخ زبد در / چنین بود تا هوی را کام و آز
از بلخش که کرد جهان / هر آنکس که گردن کشان
بدان زاده را آرزو و کرد گاه / بدار و دارانش را
هر آنکس که از تخم بد جو
فراز آمد آن روز تنگ و نبرد / چو بشنید بر تخت شاهی نشست
هم گفت با مهر شاه جهان / هر آنکس که از تخم بد جو
ستاره نظاره برو داد شگفت / فرستاد
جهان شد برآن مرد و هم خواسته / به مهتر سر داد تاج و سری
سر دوده خویش بر یاد کرد / سپه را درم داد و آباد کرد
فزونی کردم اندیشه در دو رنج / بتاریخ شاهان نیاز آمدم
به پیش اختر دیر ساز آمدم
نهاد را گر نشینی همگ بدست / مرا بر سر گاه بودی نشست
چو سال اندر آمد بهفتاد و یک / همی زیر پیت اندر آرم فلک
بانش ستایم که نادر جهان / سخن باشد از آشکار و نهان
مرا از بزرگان ستایش بود / ستایش همی در فزایش بود
جادویا / هیئت کام کرد
همش رای و هم دانش و هم نسب / چراغ عجم آفتاب عرب
بنام جهان داور کردگار / من شاه محمود آباد باد
بسر شش همه و جان و دلش / شاد باد
بیست سه صد سال بشمار و شاد / بیستش پیوراینش آمد نهار
بسی رنج بردم بدین سال بیی / عجم زنده کردم بدین پارسی

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی ۱۳۹۶

نستعلیق

۱۶۷ برگ، چهار ستون، ۲۵ سطر

ناقص است و از پادشاهی هوشنگ تا پادشاهی انوشیروان می باشد.

و در صفحه پشت جلد به خط و امضاءِ استاد مجتبیٰ مینوی نوشته شده است:

«بجهت بنیاد شاهنامهٔ فردوسی خریداری شد تیرماه ۱۳۵۲».

تو را برگزیدیم بس شهریار / که بودی کمر بسته کارزار
بگفت این سخن پهلوان پاسپر / که بر خوان به پیران سر در بدر
چنین است آیین رسم جهان / نخواهد گشادن همی بر نهان
او نشد کسی کو بزرگی ندید / بپایانش از بخت شد ناپدید
بکوشیم هر کو نه بزیم حسیر / نه مردم نه انجیر ماند نه نیر
سرانجام باشیم با خاک جفت / دو رخ را بچادر بباید نهفت
بیا تا همه دست نیکی بریم / جهان جهان را به بد نشریم
کم پیش گیتی برآورده اند / سپهر و ستاره زمین کرده اند

تمت کتاب [illegible]ی علیه الرحمه

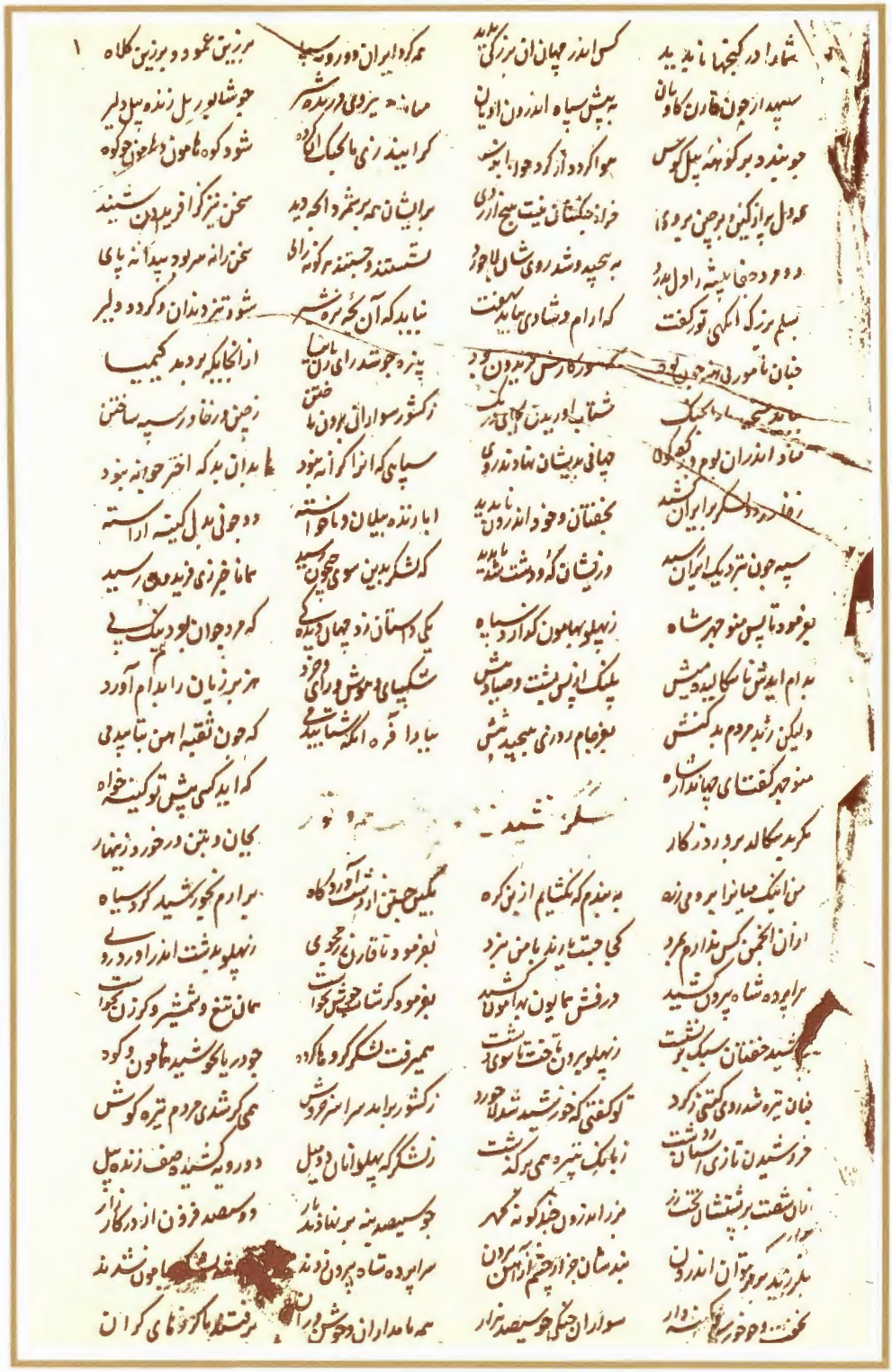

نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی

۱۱۶۰

نستعلیق

۳۱۸ برگ، چهار ستون، ۲۵ سطر

بر بالای هر برگ از شمارهٔ ۱ تا ۳۱۸ بطور منظم نوشته شده، ولی کتاب ناقص است و چند برگ از اوّل کتاب و چند برگ از آخر آن افتاده است و تا ابتدای رزم رستم و اسفندیار می باشد.

در پشت جلد به خط و امضاءِ استاد مجتبیٰ مینوی نوشته شده است: «شاهنامه فردوسی بجهت کتابخانهٔ بنیاد شاهنامهٔ فردوسی از آقای ابراهیم اولگون خریده شد».

صدونه

نسخهٔ چستربیتی MS ۱۱۴

شش ستون ۳۳ خط

این نسخه به لحاظ ترتیب

داستان مغشوش است

تذهیب دارد

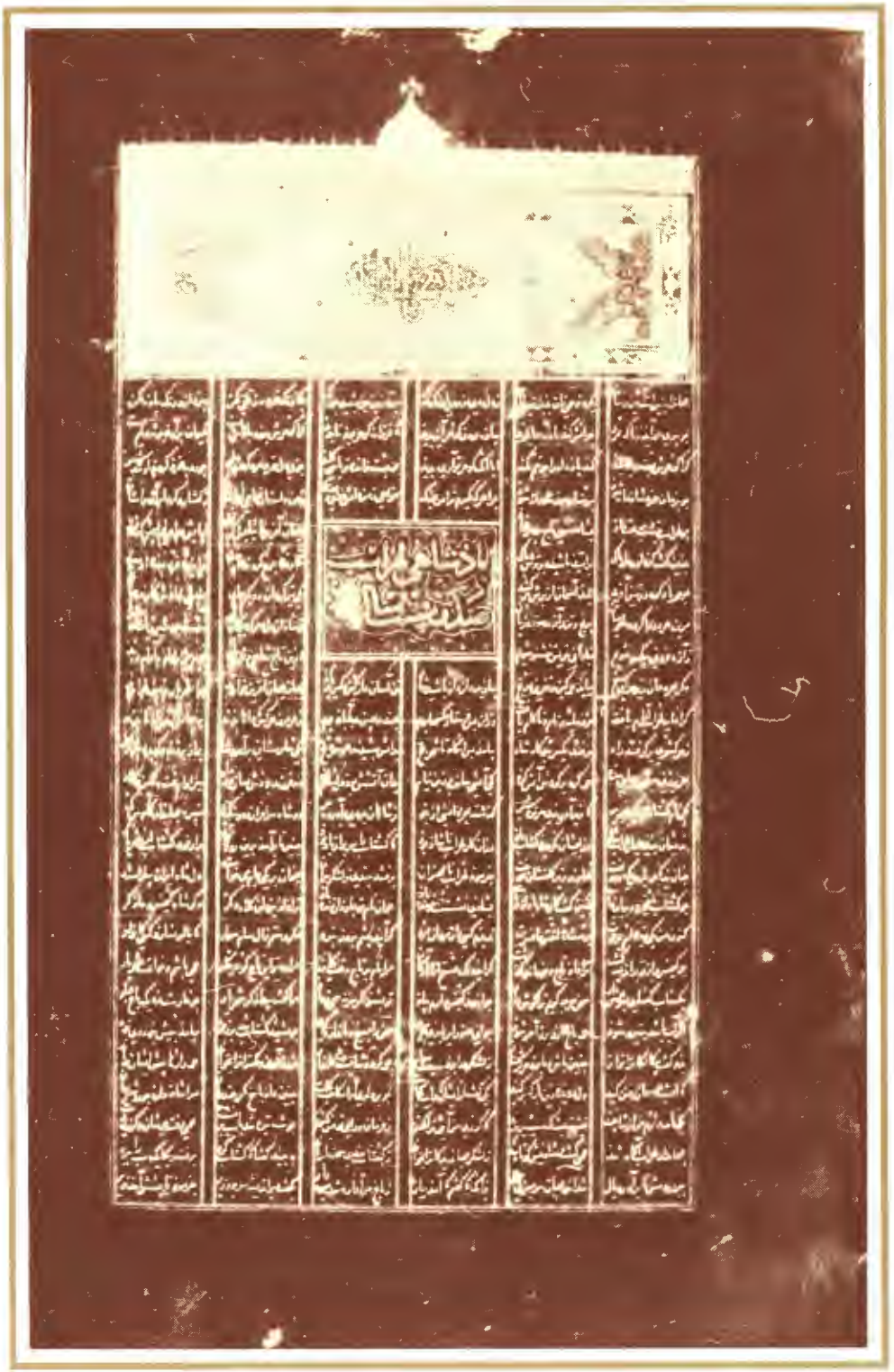

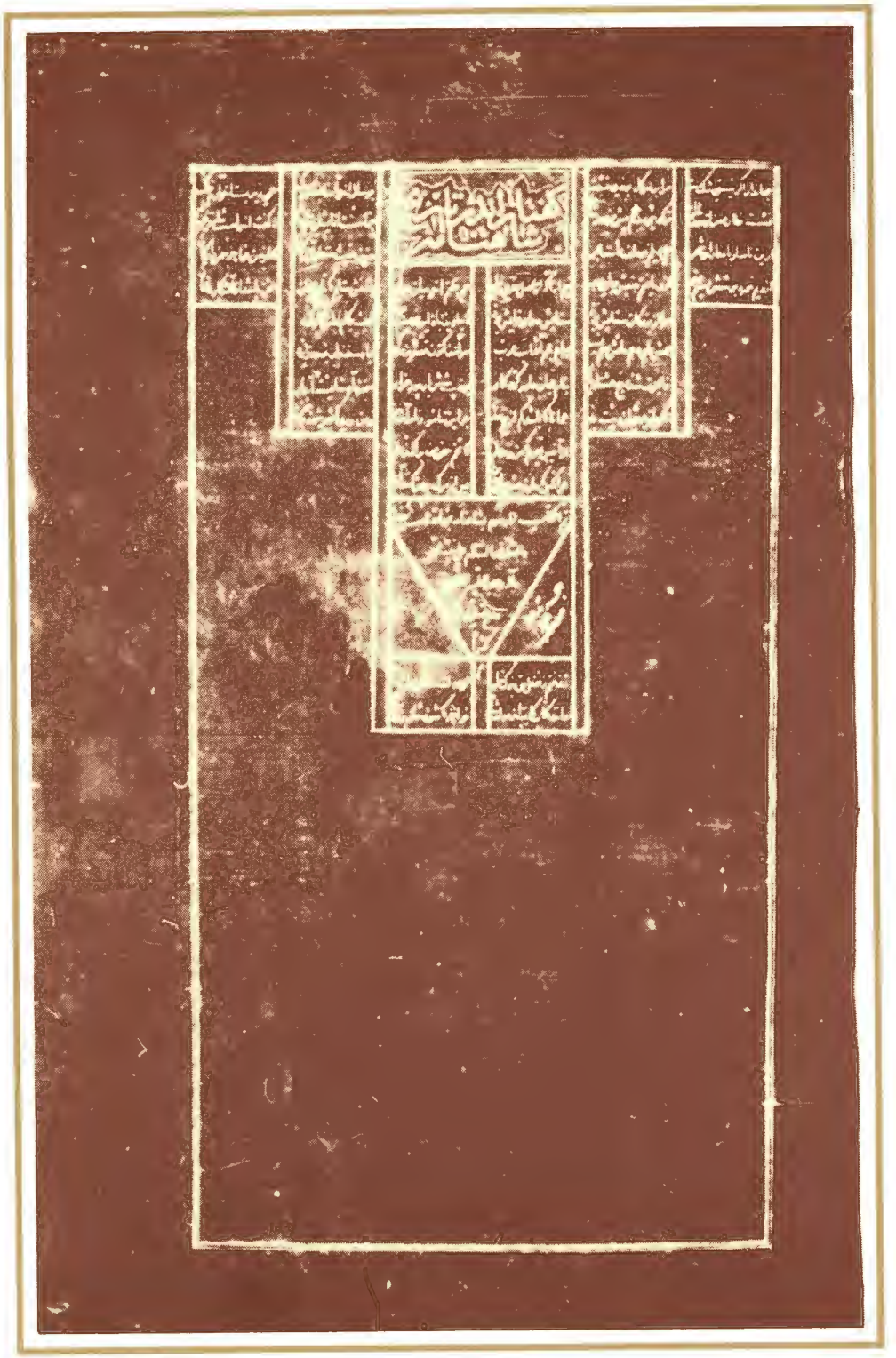

نسخهٔ فلورانس ۱۱۱/۲۴

چهار ستون، ۲۷ سطر

مقدمه دارد

تذهیب دارد

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ۱۱۲۲

مصور است

شش ستون، ۲۱ سطر

مقدمه دارد

تذهیب دارد

نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس ۲۲۲

مصور است

چهار ستون، ۲۱ سطر

مقدمه دارد

تذهیب دارد

صدوهجده

بنام پادشاه پادشاهان عالم

گفت اندر ستایش خرد

گفت اندر آفرینش آدم

نسخهٔ کتابخانهٔ حکیم محمد سعید
مصور است
۴۸۶ برگ، چهار ستون،
۲۵ سطر
ناقص است و از ابتدا تا
اواسط بهرام‌گور می‌باشد

عکس نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی (سابق) ۱۰۹۶

۸۰۹ برگ، چهار ستون، ۲۵ سطر

تذهیب دارد

بود پادشاهی بهرام بن اردشیر سی و دو سال بود پادشاهی اورمزد
سال و سه ماه بود پادشاهی بهرام بن اورمزد سه سال و سه ماه
پادشاهی بهرام بن بهرام نوزده سال بود پادشاهی بهرام بن بهرام
پادشاهی نرسی پسر بهرام نه سال بود پادشاهی شاپور بن اورمزد که او
شاپور خوانند هفتاد سال بود پادشاهی اردشیر نیکوکار برادر کهین
شاپور پسر شاپور دو سال و پنج سال و چهار ماه بود
شاپور بن شاپور پانزده سال بود پادشاهی یزدگرد بزه کار
پادشاهی بهرام پسر یزدگرد بزه کرکی که او را بهرام گور خوانند
سال بود پادشاهی یزدگرد پسر بهرام گور پنج سال بود پادشاهی
پسر یزدگرد پسر بهرام گور هفت سال بود پادشاهی پیروز پسر
بهرام گور بود پانزده سال بود پادشاهی بلاش پسر پیروز چهل
پادشاهی انوشیروان که او را کسری خوانند چهل و هشت سال بود
پادشاهی هرمز پسر کسری انوشیروان دوازده سال بود پادشاهی خسرو پسر
هرمز پسر خسرو پرویز خوانند سی و هشت سال بود پادشاهی قباد پسر خسرو

پرویز که او را شیرویه خوانند هفت ماه بود پادشاهی اردشیر
پسر شیرویه پسر خسرو پرویز یکسال و شش ماه بود پادشاهی
پوران دخت از نسل کسری انوشیروان شش ماه بود پادشاهی
آزرمیدخت از نسل کسری انوشیروان چهار ماه بود پادشاهی
فرخ زاد از نسل کسری انوشیروان یکماه بود
پادشاهی یزدگرد پسر خسرو پرویز
که او را شیرین بود بیست و هشت سال
بود پادشاهی بود
پسر یزدگرد پادشاهی
والله اعلم
والسلام

بنام خداوند جان و خرد
خداوند کیهان و گردان سپهر
نه بیننده کان را فرستد بمهر
سخن هرچه زین گوهران
ستودن نداند کس آن را درست
همین آلت و رای و جان و زبان
بدین پیشه بایستی و جوینده را
زین پرده دور سخن کاه نیست
کنون تا چه داری بیار ای خرد
خرد بهتر از هر چه ایزد بداد
خرد مغز و خرد گوهر است
خرد رهنمای و خرد دلگشای
خرد چشم جان است و جان را بدن
خرد پیش خرد باشد ای بی‌خرد
از آموختن یک زمانی مشو
خداوند جان و خداوند جای
فرستد ز نزد امام و نامه
ز نام و نشان و مکان برتر است
نیابد بدو نیز اندیشه راه
خرد گر سخن برگزیند درست
خرد را و جان را همی بسپرد
بهستیش باید که کوشی
توانا بود هر که دانا بود
کنون ای خردمند صف خرد

گشادن زبان بستایش خرد

خرد دست گیرد بهر دستگاه
ز شادی و از درد بیشی بهشت
نیابد همی شادمان یک زمان
چو کرد آن خردمند خرد را
دلش گردد از کردهٔ خویش شاد
بشیوا و دیوانه خواند ورا
بدست خرد باید داد پشت
خرد چشم جانست و جان را بدن
نگهبان جانست و جان پاک باش
خرد را بجای بکار آورد
خرد را بجای بکار آورد

گشادن زبان بنعت عقل

سخن چون بشاه عقل
نه تنها بباید کزان دست

صد و بیست و هفت

کتابخانه تخصصی ادبیات